

ضیافت پروردگار

ثبت نخطہ های سیمتگی در میعاد

زہرا احمدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۷ دیاچه
۹ پیشگفتار
۱۳ پرواز به سوی افقی روشن
۱۶ با آبروی بندگی در میعاد
۱۹ در جست‌وجوی معرفت در مسعا
۲۴ با رنگ خدا در عرفات
۲۹ فریاد مرگ بر آمریکا، تبلور برائت
۳۷ به سوی سرزمین شعور
۴۰ وقوف در منا
۴۰ رمی جمرات، جنگ با شیطان
۴۵ اشتیاق ظهور، ندبه دلتنگی
۵۲ تمام‌رخ به سوی خورشید
۶۰ گردش دوباره به دور خانه عشق
۶۹ سفر از دریا به دریا
۷۸ در محضر پیامبر ﷺ

- تکیه بر دیوار غریبی بقیع ۸۳
- لحظه‌های شیدایی کنار پنجره بقیع ۹۸
- هم‌نوا با فاطمه علیها السلام در اُحد ۱۰۶
- کنار سفره مهربانی ۱۱۲
- آخرین بوسه‌های نگاه ۱۱۳
- کتابنامه ۱۱۵

دیباچه

حج، یعنی آهنگ، قصد، حرکت و هجرت از خانه خود به خانه خدا، حج نشانه‌ای از رجعت به سوی خداست. حج در یک نگرش کلی، سیر وجودی انسان به سوی خدا و نمایش رمزی و تجسم عینی فلسفه خلقت بنی آدم است.

حج، نفوس مستعد کمال را واله و شیدای خود می‌کند و مؤمنان را با شوق به دیدار معشوق، به سرزمین وحی می‌کشاند. حج، زائر را با احرام به حرم امن الهی وارد می‌کند و از زمزم معرفت سیراب می‌سازد و در مسعای صفا و مروه، صفای جان می‌دهد و در مشاعر و مشاهد مشرفه، شوق وصال ایجاد می‌کند.

کم نیستند کسانی که فضای معنوی حج و مناسک زیبای آن، در روح آنان تأثیری شگرف نهاده و تبدیل به خاطره‌ای بیاد ماندنی شده است. آنان که اهل قلم هستند، با مطالعه خاطرات نگاشته شده از حج، آن تجربه معنوی را احساس کرده و دیگر خوانندگان را هم به آن فضای معنوی رهنمون می‌سازند.

اثر پیش رو با عنوان «ضیافت پروردگار»، اثری عرفانی - ادبی از خاطرات معنوی در حج است که به قلم سرکار خانم زهرا احمدی نوشته شده است. امیدواریم خوانندگان محترم، به ویژه مشتاقان و منتظران این سفر الهی، با مطالعه این اثر، آمادگی بیشتری برای بهره‌برداری از این سفر لذت‌بخش پیدا کنند.

پژوهشکده حج و زیارت

گروه اخلاق و اسرار

پیشگفتار

آن‌گاه که درهای لطف الهی به رویم گشوده شد و آماده سفر حج شدم، به‌راستی احساس کردم به آسمان سفر می‌کنم. پس باید گره کور علایق دنیایی را می‌گشودم و کوله‌باری از صفا و ذکر و دعا را برای شست‌وشوی دل آلوده برمی‌داشتم.

صدایی مرا خوانده بود که خس وجودم را در دست امواج نور به سوی «بیت عتیق» روانه کنم و راهی خانه‌ای شوم که هم از آن خداست و هم خانه‌ای است سرشار از برکت و امید برای مردم، و در کنار آن خانه است که می‌توان دل به هدایت واقعی بست: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران: ۹۶)

نخستین خانه‌ای که برای مردم [و نیایش خداوند] قرار داده شده، همان است که در سرزمین مکه است که پر برکت و مایه هدایت جهانیان است.

ندایی که از حنجره پاک ابراهیم، به امر پروردگار، سال‌های سال در گوش جان میلیون‌ها مسلمان موحد نشسته و آنها را به ضیافت‌الله دعوت کرده است، حالا مرا می‌خواند به میهمانی نور، به میزبانی پروردگار و دلم

که نه، همه ذرات وجودم پر می کشید به سوی این سفر نورانی و نشستن بر سفره‌ای که تا ابدیت و تا بهشت قرب پروردگار و رحمت و مغفرت الهی پهن شده است و از کنار آن راهی گشوده شده تا عرش و پای نردبان عرش؛ اما باید با دلی شسته و رفته در چشمه ذکر و دعا قصد هجرت کرد؛ هجرت از خویش به قله عبودیت و من وقتی در میعاد حاضر شدم، دیدم می توان با آبروی بندگی از طواف تا بیت معمور، تا عرش، تا آستان بارگاه الهی و تا لحظه دیدار پیش رفت.

اگر در روزمرگی کسالت آور چراگاه دنیا، از خلقت در «احسن تقویم» به مرتبه «اسفل سافلین» سقوط نکرده باشی، در اوج شیفتگی طواف درمی یابی که انتظار دیدار، می تواند دلت را گرم کند و در برابر دریچه رحمت الهی، در کنار خانه معبود، پای پله‌های عرش به لحظه‌های شیرین وصل بیندیشی و لذتی را احساس کنی که مقدمه اشتیاق رسیدن به نشاط و شادمانی لقای پروردگار در قیامت است؛ همان اشتیاقی که از زبان امام سجاد علیه السلام هر روز در زیارت «امین الله» برای درک نشاط لقای پروردگار در قیامت از پیشگاهش درخواست کرده‌ای.

در نخستین لحظه‌های طواف دیدم که کمترین سهم من از دیدار خانه یار، نورانیتی است که در پرتو آن می توانم خودم را ببینم؛ خودم را که در اوج شوریدگی و بندگی خالصانه، لیاقت آن را پیدا کرده بودم تا قدم به حریم یار بگذارم و فرصتی یافته بودم که به خویش بیندیشم و با ارزیابی و محاسبه خود، بتوانم «کرامت» خدادادی آدم بودنم را محک بزنم.

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ (اسراء: ۷۰)

ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا [بر
مرکب‌های راهوار] حمل کردیم و از انواع روزی‌های پاکیزه به
آنان روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق
کرده‌ایم، برتری بخشیدیم.

بعد از انجام اعمال شورانگیز عمره، در اولین لحظه‌های خلوت با
خود، قلم بود که درونم را می‌کاوید و بهره‌های درونی‌ام را از نورانیت و
صفای لحظه‌های با خدا بودن برایم ثبت می‌کرد.

در مکه، صفا و مروه، عرفات، منا، مدینه کنار قبر پیامبر ﷺ و بالاخره
در کنار بقیع، قطره‌های اشک، عشق و صفایی را در عمق جانم می‌نشاند
که تنها به دست قلم می‌توانست تصویر شود.

گویی عصاره تمام تلاش‌های شصت ساله‌ام برای با خدا بودن، در
نقطه کوچک کلمه حج جمع شده بود و در وسعت دنیایی که اعمال حج
در برابر روح شیفته‌ام گشوده بود، به اندازه همان نقطه کوچک نمود
داشت. اما همان نقطه کوچک، برایم آبروی بندگی بود و در میعاد، برایم
فرصتی را فراهم کرد تا بدون شرمساری و در نهایت شیفتگی، از
کهکشان معرفت، دامن‌دامن ستاره‌های امید به مغفرت الهی را بچینم.

با حال خوشی که داشتم، میل شدیدی تمام وجودم را به حفظ آن
لحظه‌های شیرین می‌خواند و شاید قلم توانسته باشد، بخشی از این

دنیای زیبایی‌ها را برایم جاودانه کند تا با مرور آن، از دنیای سبز معنویت حج دور نیستم و دریچه‌ای هرچند کوچک، از این دنیای وصف‌ناشدنی را در برابر کسانی بگشایم که در انتظار رفتن به این سفر آسمانی، لحظه‌شماری می‌کنند.

مِنَ اللّٰهِ التَّوْفِیْقِ

پرواز به سوی افقی روشن

روزها گذشت؛ ماه‌ها و سال‌ها که نه عمری گذشت؛ انتظاری شیرین که در ذره ذره وجود و تاروپود هستی‌ام رخنه کرده بود، دل بی‌قرارم را به امید دیدار زنده نگه می‌داشت. کم‌کم دارد باورم می‌شود که تا آن لحظه فراموش نشدنی چیزی نمانده، پشت سرم خاطره‌ای مبهم از عمری که در انتظار گذشت و روبه‌رویم افقی روشن که حقیقتی انکارناپذیر را در پرده‌هایی از نور می‌پوشاند و من در دریایی از نور غوطه می‌خورم و دست نیازم را دراز می‌کنم به سوی آن حقیقت ماندگار. اما «خرق حجب نور»^۱ هم نورانیتی را می‌خواهد که در کوله‌بار من ناتوان نیست.

نمی‌دانم چراغ کدامین ذکر را در دل تاریکم بیفروزم تا دریچه‌ای به رویم گشوده شود. بی‌اختیار زمزمه می‌کنم: «یا رب العالمین، یا رب العالمین... یا ارحم الراحمین...». کمی روشن می‌شوم، اما این روشنایی کجا و نور علی^۱ نور کجا.

در اوج آسمان، عظمت لایتناهی پروردگار، طایر اندیشه‌ام را به بازی گرفته است؛ اما دل سرگشته‌ام همچنان با کورسویی ضعیف به سوی آن

۱. مناجات شعبانیه.

افق روشن راه می‌جوید. شاید تا ساعتی دیگر که همراه پرنده آهنین‌بال بر سرزمین وحی فرود بیایم، روح پریشانم کمی آرام گیرد و دیگر از این سرگستگی اثری نباشد. اما باید با یاد یار، چراغ‌های بیشتری را در دل روشن کنم تا با باوری راستین، مُحَرِّم شوم، چشم دل به روی همه عالم ببندم و با همه وجود فریاد بزنم: «لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ». پس چشم به آن افق روشن دوخته‌ام تا با اشارتی به سر دویدن را آغاز کنم و «لَبَّيْكَ» را از سر صدق بر زبان جاری نمایم.

مسجد «جُحْفَه» مانند پرنده‌ای از جنس نور، بال‌وپر گشوده است و در تاریکی شب در دل کویر، انتظار انسان‌هایی را می‌کشد که با شوقی وصف‌ناپذیر می‌خواهند لحظات آمادگی برای سفر آخرت را تجربه کنند. به محض ورود به مسجد، در بخشی از آن که سرویس‌های دستشویی و حمام قرار دارد، همه لباس از تن بیرون می‌کنند و تن به آب زده، غسل می‌کنند و بعد با بدنی خیس، همان طور که میت را در کفن می‌پوشانند، لباس سفید احرام را در بر می‌کشند.

در سکوتی باشکوه، بانوان با لباس‌های سفید و مردان با حوله‌های سفید به حرکت در می‌آیند و درست صحنه قیامت، آن زمان که مردگان زنده می‌شوند و از قبرها برمی‌خیزند، بازسازی می‌شود. بی‌اختیار زیر لب زمزمه می‌کنم: «يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا»؛ «ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟» (یس: ۵۲) در این لحظات و در تب و تاب رستخیزی که به قول «محتشم» بی‌نفع صور از زمین برخاسته، بهترین

ذکری که بر زبان جاری می‌شود، ذکر «العفو» است که فضا را پر می‌کند:
 «الهی العفو، الهی العفو، الهی العفو...».

بغضی سخت راه گلویم را می‌بندد و این بار قطرات اشک است که با زبان بی‌زبانی با جمعیت سفیدپوش همراه می‌شود: «الهی العفو...». حالا دیگر باید آخرین رشته‌های وابستگی را قطع کرد؛ باید نگاه را از خویش برگرفت و به عالمی دیگر چشم دوخت؛ باید آینه، سمبل تملق، را شکست تا پای در چاله‌های غرور و غفلت فرونرود. حالا دیگر کمترین لکه بر دامن سفید احرام، رسوایی مُحرّم را فریاد می‌زند. خشم، کدورت، دروغ، ریا و... در حصار حرمتی مضاعف قرار می‌گیرد و چنانچه حصار این حرمت بشکند، قصد قربت، هدف قرار می‌گیرد و محرّم از مسیر اِلَى اللَّهِ باز می‌ماند.

با باز شدن دریچه‌های امید به استجابت پروردگار، حالا نوبت میهمانان سفیدپوش خداست که با اقرار به استجابت فرمان الهی، لبیک‌گویان وارد مسجد شوند و نماز شبی به یادماندنی را در مسجدی به وسعت معنویت برپا دارند.

نغمه زیبا و پرطنین «لبیک، اللَّهُمَّ لبیک»، فضای مسجد را پر می‌کند. فرشتگان سفیدپوش، بال‌وپر می‌گشایند و در کنار هم به آرامی روی زمین فرود می‌آیند و بعد از آماده شدن و پهن کردن سجاده، یکی‌یکی قامت می‌بندند تا نماز عشق را به پا دارند؛ نمازی که آخرش درخواست عفو الهی و استغفار درگاه ربوبی است.

آنها که تا چند لحظه پیش با پوشیدن لباس سفید احرام، صحنه قیامت و مردگان برخاسته از قبر را مجسم می‌کردند، گویی همه عقبه‌های سهمگین را در سایه احرام و اعلام استجابت امر حق، پشت سر گذاشته‌اند و حالا همچون فرشتگان سبک‌بال و پرنشاط، به دیدار معبود می‌شتابند و می‌روند تا در صحنه اصلی، اعمال خویش را به پیشگاه الهی ارائه کنند.

با آبروی بندگی در میعاد

از صبح زود که به مکه رسیده‌ایم، عطشی سخت اما شیرین، سراپای وجودم را فرا گرفته، ولی برای سیراب شدن باید تا عصر صبر کرد. لحظات به کندی سپری می‌شود. انتظاری سخت، امانم را بریده و چشمانم با بی‌قراری، گردش عقربه‌های ساعت را دنبال می‌کند. بالاخره لحظه موعود فرا می‌رسد و من همراه فرشته‌های سفیدپوش، آماده دیدار می‌شوم. مسیر هتل تا حرم که طی می‌شود، با شوقی وصف‌ناپذیر، وارد محدوده بیرون حرم می‌شویم. فضای خلوتی را پیدا می‌کنیم؛ کفش‌ها را از پا درمی‌آوریم و چند لحظه‌ای روی زمین می‌نشینیم تا به آخرین توصیه‌های روحانی کاروان گوش فرا دهیم. چشمانم را آرام می‌بندم، پلک‌هایم انگار نور غلیظی را با فشار به خورد روح مرتعش می‌دهد. با احرام، دل از همه چیز بریده‌ام و حالا با این روح مرتعش و قلب پرتپش، تشنه و بی‌قرار، آماده دیدار یار، ثانیه‌ها را می‌شمارم.

بی‌صبرانه منتظر تمام شدن پرسش و پاسخ‌های همراهان هستم تا بالاخره فرمان «برویم» در گوش جانم می‌نشیند و چند لحظه بعد، با

ناباوری از پله‌های سنگی سفید بالا می‌روم. به آخرین پله که می‌رسم، در میان دریای مواج و متحرک، یار چهره می‌گشاید؛ در نهایت سادگی و زیبایی و در عین شکوه و ابهتی وصف‌ناشدنی، بی‌اختیار به همراه دیگران به زمین می‌افتم و سجده شکر به جای می‌آورم. سر را که از سجده برمی‌دارم، دیگر خودم نیستم؛ قطره‌ای ناچیزم که بر موجی از امواج پرخروش و سفید می‌نشینم و گردشی شورانگیز را در حریم حرم یار، آغاز می‌کنم.

دیگر هیچ رنگی ندارم؛ سفید سفید، صاف صاف، روشن روشن و خالص خالص، در یک بی‌خودی کامل، بی‌وزن و بی‌رنگ، در شعاعی از نور پیش می‌روم. «الله اکبر» اولین ذکر است که بر زبانم جاری می‌شود. اما کمی که پیش می‌روم، احساس می‌کنم ذره‌ای نیستم که بر موجی نشسته، بلکه قطره‌ای هستم به دریا پیوسته. حالا دیگر خسی نیستم که بر موجی نشسته، دور خانه می‌گردد؛ بلکه کسی هستم در طواف که می‌توانم با جرئت او را با همه صفات و اسماء پاکش بخوانم. حالا بنده‌ای هستم که در شعاعی از نور به او پیوسته‌ام و با آبروی بندگی، او را می‌خوانم؛ او را می‌خوانم، چراکه مرا خوانده است به میهمانی تا از او بخواهم؛ با این امید که میهمانش را کسی به حساب می‌آورد و با نظر لطف به او می‌نگرد.

چقدر در این لحظه دلم به لطف الهی گرم می‌شود؛ آن‌چنان که با نهایت اطمینان او را می‌خوانم و از او می‌خواهم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا حَنَّانُ يَا دَيَّانُ يَا بُرْهَانَ يَا سُلْطَانَ يَا رِضْوَانَ يَا غَفْرَانَ
 يَا سُبْحَانَ يَا مَنَانُ يَا مُسْتَعَانَ يَا ذَالِمَنَّ وَالْبَيَانَ. سُبْحَانَكَ يَا لَالَةَ الْآلَةِ الْآتِ،
 أَلْغَوْتُ أَلْغَوْتُ خَلَّصْنَا مِنَ النَّارِ يَا رَبَّ.^۱

میلی سرکش مرا به سوی ارکان خانه می‌کشد؛ آرزویی عمیق دلم را به شدت در پنجه می‌فشارد؛ آرزوی اینکه سرم را بر هر رکن بگذارم و با ذکر تسییحات، با صدای بلند گریه کنم.

همیشه در نماز با ذکر تسییحات اربعه، در عالم خیال دور خانه خدا گشته‌ام، با این اعتقاد که براساس روایت، ارکان خانه بر این تسییحات بنا شده و پایه‌های بیت معمور نیز در عرش، بر این ارکان استوار است. شاید حالا اگر چشم دل را باز کنم، شاید اگر لطف الهی دست دلم را بگیرد، به راحتی بتوانم در امتداد ارکان خانه، پایه‌های بیت معمور را در عرش الهی ببینم.

آتش حسرتی سوزان، دلم را به سختی می‌سوزاند. سال‌ها آرزو کرده‌ام، مدت‌ها در عالم خیال سر بر دیوار کعبه گذاشته‌ام و با ذکر تسییحات چهارگانه گریسته‌ام؛ اما حالا چقدر نزدیکم و به خاطر ازدحام جمعیت، دستم از آن کوتاه است.

در حالی که چشمانم آسمان را می‌کاود، با امیدی که ذکر «يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا رَحْمَانُ يَا رَحِيمُ» در دلم می‌آفریند، پیش می‌روم. دوست دارم آن‌قدر صفا پیدا کنم که پایه‌های عرش را نیز بر گرده ارکان کعبه ببینم. از برابر

۱. دعای جوشن کبیر، بند ۵.

ناودان طلا که می‌گذرم، یک لحظه چشمانم را می‌بندم، عظمت خانه، دلم را روشن می‌کند، انگار گشایشی شده است.

محو عظمت خانه‌ای شده‌ام که با همه سادگی و کوچکی، همه کائنات را در هم می‌پیچد و خودنمایی بنای ظاهراً باشکوهی که بر بلندای مقابل آن ایستاده نیز به سادگی در شکوه و عظمتش محو می‌شود. چه سطحی اندیشیده‌اند آنان که خواسته‌اند سایه بنای ساخت اسرائیل را بر بنای ساخته شده به دست ابراهیم خلیل علیه السلام و حجر اسماعیل علیه السلام مسلط کنند. اگرچه شیطان یک چشم هم در سایه رحمانیت صاحب خانه جسارت یافته و بر بلندای مناره مقابل، جا خوش کرده تا هر لحظه تیرهای وسوسه خویش را بر قلب طواف‌کنندگان بنشانند، اما آنها که آماده شده‌اند تا چند روز دیگر با رمی جمرات، وسوسه‌گر یک‌چشم را با سنگ خشم و نفرت برانند، آن‌چنان بی‌دل و بی‌قرار، دور کعبه عشق می‌چرخند که دیگر دلی برای فرود تیرهای وسوسه ندارند. آخر مگر می‌شود میهمان خدا بود و در پناه خدا نبود. با ذکر «یا حَفِیْظُ یا عَلِیْمُ»، محکم‌تر و با اراده‌ای قوی‌تر پیش می‌روم.

در جست‌وجوی معرفت در مسعا

بعد از طواف و به جا آوردن نماز آن، همه باید بندگی خود را در سعی به نمایش بگذارند؛ آنجا که هنوز نفس‌های تند و عطشناک هاجر به گوش می‌رسد؛ در آن لحظاتی که هاجر، درمانده، در هروله‌ای هراسناک به دنبال آب می‌گردد و برای نجات فرزندش با همه وجود از

خدای خویش آب طلب می‌کند. حالا باید به یاد این زن دلسوخته سعی خویش را بین صفا و مروه آغاز کنیم؛ اما نه در طلب آب بلکه در طلب زمزم معرفت، و اگر لطف خدا دست دلت را بگیرد و این چشمه الهی در وجودت بجوشد، گذشته‌ات جبران می‌شود و تمام آینده‌ات تضمین می‌گردد؛ آینده‌ای که از سعی شروع می‌شود و به آخرت پیوند می‌خورد و تا ورود به بهشت ادامه می‌یابد. مگر می‌شود کسی به سرچشمه معرفت دست یابد و در قیامت، پای میزان عمل درماند؟

با یاد هاجر، نشئه‌ای شیرین سراسر وجودم را در بر می‌گیرد؛ با امیدی دلنشین به سوی مروه حرکت می‌کنم و با ذکر «اللَّهُ أَكْبَرُ كَبِيراً كَبِيراً وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيراً وَسُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ»، کم‌کم از زمین فاصله می‌گیرم؛ پیش می‌روم؛ نه در پی سراب، که به دنبال حقیقتی ناب؛ اسماعیل دلم را کف دستم گرفته‌ام و به پیشگاهش عرضه می‌کنم تا با زمزم معرفت سیرابش کند.

به بلندای مروه که می‌رسم، دورنمای صفا، مرا به سعی بیشتری می‌خواند. آری، رسیدن به هدفی بزرگ و مقصدی مهم، سعی می‌خواهد؛ سعی و تلاشی در راندن هواهای نفسانی که در حرکتی بی‌وقفه و رو به جلو تحقق می‌یابد.

در حالت استیصال، از بلندی مروه پایین می‌آیم که زبانم به کمک می‌آید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ... يَا فَارِحُ يَا فَاتِحُ يَا كَاشِفُ يَا ضَامِنُ...»^۱. کمی دلم روشن می‌شود؛ دست به دامن کسی می‌زنم که گشاینده همه

۱. دعای جوشن کبیر، بند ۸۹.

عقد‌هاست و بازکننده همه درها و برطرف‌کننده همه مشکلات. پس باید با تنهایی و بی‌کسی هاجر، او را بخوانم. دل از دنیا بریده‌ام، اما طمع آخرت و دست یافتن به نعمت مغفرت الهی، چیزی نیست که برای طلبش خجالت بکشم. پس با همه وجود صدایش می‌زنم: «سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، الْغَوْثُ، الْغَوْثُ، الْغَوْثُ خَلِّصْنَا مِنَ النَّارِ يَا رَبَّ»^۱.

همه اسماء و صفات الهی را که در قالب دعای جوشن کبیر بر لباس آخرتم نقش بسته، تا چون جوشنی محکم و سپری مطمئن در برابر عذاب آخرت و آتش جهنم در امانم بدارد، حالا در سعی بین صفا و مروه، در ذهنم مرور می‌کنم تا چون نهری از نور بر قلبم و سپس بر زبانم جاری شود.

ای پروردگار من! ای سید و سرور من! ای سرپرست و ناظر و حافظ من! ای حبیب من! ای طیب من! ای مهربان‌تر از همه مهربانان! ای داناتر از کل دانایان! ای حکیم‌تر از همه حکیمان! ای لطیف‌تر از هرچه لطیف است و ای جمیل‌الثناء! ای کثیر‌الوفا و قدیم‌الثناء! یا نور‌النور!...

ای خدایی که هرچه هست از نور پاک توست! با همه نورانیت و با نظر لطف، قلب مرا روشن کن. پروردگار من! از زبان بهترین بنده‌ات، علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام)، از تو می‌خواهم که کمال انقطاع را از هرچه غیر توست، شامل حالم کنی و چشم دلم را به نور نگاهت روشن کنی تا جایی که چشم دلم، حجاب‌های نور را تا وصال معدن عظمتت از هم

۱. دعای جوشن کبیر.

بدرد و روح نا آرامم به عزت قداست تو بیاویزد.^۱

رشته‌های وابستگی به دنیا، در تقصیر، با کوتاه کردن یک ناخن یا چیدن کمی از مو، اندکی سست می‌شود و نیت قربت، به این عمل ساده معنا می‌دهد. با این آخرین قصد قربت در عمره تمتع و رفتن با پای دل به آستان معبود، چتری از رحمت ربوبی گشوده می‌شود که در سایه آن، حج‌گزار هر آنچه را در احرام بر خویش حرام کرده بود، برای ادامه زندگی و طی طریق بندگی باز می‌یابد تا ربوبیت و پرورش پروردگار در مورد بندگانش در دامن نعمت‌های مجاز و حلال، به دور از دروغ و فخر و فسق، به طور مستمر و پیوسته ادامه یابد.

چه تمرین شورانگیزی است این احرام که به برکت آن، درمی‌یابی باید دور جنگ و جدال برای خواست‌های مادی را خط بکشی؛ تمرین برای اینکه برای ارضای هوس‌های خود، سلاح برنداری و باور کنی سلاح، وسیله جنگ با دشمن خداست و اوج این باور را در رمی جمرات و رفتن به جنگ شیطان با سلاح ساده سنگ به نمایش می‌گذاری.

در احرام می‌آموزی که مراقب باشی آزارت نه فقط به انسان‌ها که حتی به حیوانات و حشرات هم نرسد و بالاخره احرام، تمرین لذت‌بخشی است که در سایه نزدیکی به پروردگارت عادت می‌کنی از بسیاری از لذت‌های دنیایی چشم‌پوشی و حتی از بوی خوش نیز فقط

۱. مناجات شعبانیه.

برای لذت جویی جسمانی بهره نبری.

در احرام، نگریستن در آینه را بر خویش حرام می‌کنی تا خودستایی و خودنمایی را فراموش کنی و از صداقت آینه، فقط عیب خویش را طلب کنی تا در صدد رفع آن برآیی. همان طور که حرمت به کار بردن زینت در تمام طول احرام، راهی است برای ترک فخرفروشی و تمرین سادگی و ساده‌زیستی و اگر چشم دل باز کنی، درمی‌یابی که لباس سفید احرام، حصار امنی است که در قالب آن از همه شائبه‌ها فاصله می‌گیری تا بعد از خارج شدن از آن، در دامن رحمت و نعمت پروردگار، نهال وجودت، بدون مزاحمت آفات رشد کند و شاخ و برگ خود را در فضایی سرشار از معنویت و معرفت بگستراند.

حالا دیگر بعد از به جای آوردن اعمال عمره تمتع و خارج شدن از حالت احرام، می‌توانی امیدوار باشی که نهال نورسته وجودت، آماده رشد و بالندگی است و تا آماده شدن برای احرام دوباره و برگزاری حج تمتع، فرصت خوبی داری تا در حریم یار، سر بر آستانش بگذاری و در نماز شب‌هایی عاشقانه و طولانی، تمام ارادت خود را با صدای بی‌صدایی فریاد کنی و هر چقدر دلت می‌خواهد، در نهایت شیفتگی، دیده به خانه یار بدوزی و دسته‌دسته گل اشتیاق بچینی. می‌توانی در طواف‌های مکرر، تمام منیت خویش را زیر پای طواف‌کنندگان لِه کنی تا آماده شوی برای حضوری پرشور در عرفات.

با رنگ خدا در عرفات

از ورود به مکه در روز بیست و دوم ذی قعدة تا امروز که هشتم ذی حجه است، به مدت شانزده روز در سرزمین وحی، زیباترین و خوش‌ترین لحظات با خدا بودن را تجربه کرده‌ام و حالا دوباره برای خلاصی از شر شیطان، به مأمّن احرام پناه می‌برم. در بعد از ظهر روز هشتم ذی‌الحجه، با لباس سفید احرام، رنگ خدا می‌شوم: ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾؛ «رنگ خدا و چه کسی رنگش نیکوتر از رنگ خداست». (بقره: ۱۳۸)

بعد از اعمال عمره تمتع و خارج شدن از احرام اول، این بار در احرام دوم، احساس می‌کنم کمی نزدیک‌تر شده‌ام. بی‌اختیار و تسلیم محض در برابر اسلام عزیز و با انجام احکام حج، در نهایت شیفتگی رهسپار اوج بندگی‌ام و در این اوج بندگی است که آرام‌آرام از محبوب رنگ می‌گیرم؛ رنگ بی‌رنگی و بی‌ریایی، رنگ پاکی و صفا. می‌دانم به کجا می‌روم؛ عرفات را پیش رو دارم.

روز هشتم ذی حجه، آفتاب که غروب می‌کند، با رنگ خدا پای بر سرزمین عرفات می‌گذارم؛ سرزمینی که در آن آوای گوش‌نواز نفس‌های پاک امام حسین علیه السلام مرا به دنیایی از عرفان و بیداری می‌خواند؛ جایی که بین بنده و معبود، فاصله‌ای نیست و به برکت یاد حسین علیه السلام، می‌توان خویش را در آغوش پروردگار احساس کرد.

فکر کنم اینجا باید چشم و زبان، دست در دست هم به یاری روح آشفته‌ام بشتابند؛ زبان با کلید اسم محبوب، عقده بگشاید و چشم،

اشک بریزد؛ زبان بخواهد و سؤال کند و اشک با زبان بی‌زبانی، حرف دل را فریاد کند و با دعای شب عرفه، آن عزیزترین و نزدیک‌ترین را بخواند که:

اللهم یا شاهد کلِ نجوی و مَوْضعِ کلِّ شَکوی ... اسئَلکَ بِحَقِّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و بِحَقِّ مُحَمَّدِ المصطفیٰ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آله و عَلیٰ جَمیعِ الانبیاء و جَمیعِ الملائکةِ وَبِالاسْمِ الَّذِی مَشِی بِهِ الخضرُ عَلی قَلْبِ المَاءِ ... و بِاسْمِکَ الَّذِی

خدایا! ای آگاه هر راز و مرجع هر شکایت... از تو می‌خواهم به حق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و به حق محمد مصطفی که درود خدا بر او و آلش باشد و بر جمیع پیامبران و همه فرشتگان و به حق آن نامی که حضرت خضر به وسیله آن بر قله‌های آب به راحتی طی طریق می‌کند؛^۱ به حق همان سمت که با آن دریا، برای عبور موسی شکافت و فرعون و همراهانش را در خود گرفت؛^۲ ... به حق همان نام عظیمت که عیسی با آن، مردگان را زنده می‌کرد؛^۳ ... به حق همان سمت که حاملان عرش و ملائک و حبیب محمد، تو را می‌خوانند؛ ... به حق آن سمت که یونس در دل ماهی با آن، تو را خواند و تو او را استجابت کردی و نجات بخشیدی؛^۴ ... الهی به همان اسمی که داود، تو را خواند و به سجده افتاد و تو او را

۱. فرازی از دعای شب عرفه. رجوع شود به مفاتیح الجنان.

۲. همان، اشاره امام به آیه ۶۳ سوره شعرا.

۳. همان، اشاره امام به آیه ۴۹ سوره آل عمران.

۴. همان، اشاره امام به آیه ۸۷ سوره انبیاء.

بخشودی^۱؛ به حق آن اسمی که آسیه، همسر فرعون، تو را خواند و از تو درخواست بنای خانه‌ای در بهشت نمود و تو او را اجابت کردی^۲؛ ... خدایا به حق آن اسمی که آدم، تو را خواند و تو گناه او را بخشودی؛ ... خدایا به حق خاتم النبیین و به حق ابراهیم و به حق...
یا منتهی غایه الطالبین! یا مُجیبَ دعوة المضطربین! یا ارحم الراحمین! یا...
إِغْفِرْ لِي الذَّنُوبَ الَّتِي لَا يَغْفِرُهَا غَيْرُكَ... وَاَنْتَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ،
بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!

با درخواست آمرزش، دعا تمام می‌شود؛ در حالی که احساس می‌کنم در این لحظه‌های غریب، به شدت از گذشته بریده‌ام و سرنوشتی جدید برایم رقم می‌خورد.

فکر کنم در این شب قدری که هر کس تنها یک بار آن را در عمر خود تجربه می‌کند، باید امید داشته باشم که دفتر عمرم در زلال دعا و استغاثه شست‌وشو شود و قلم تقدیر، نقشی جدید بر صفحات سفید آن بیافریند. پس با همه وجود به درگاهش می‌نالم که: پروردگار من! اگر امید به بخشایش تو نداشته باشم، اگر بار سنگین گناه را امشب از دوشم برداری، اگر به نظر لطف به من نگاه نکنی، چگونه از صحرای عرفات توشه بردارم؟ پروردگار من! در عرفات، برای وقوف به قصد قربت نیت کرده‌ام و می‌دانم وقوف به معنی ماندن است و آگاه شدن؛ پس مانده‌ام تا بلکه پیمان‌های از چشمه‌های جوشان معرفت تو بنوشم و حالا با مرور دعای

۱. فرازی از دعای شب عرفه، اشاره امام به آیه ۲۴ سوره ص.

۲. همان، اشاره امام به آیه ۱۱ سوره تحریم.

شب عرفه، تا حدودی آمادگی پیدا کرده‌ام و با روحی بیدار بر خاک عرفات نشسته‌ام و چشم به آسمان تو دوخته‌ام. دلم را درحالی که با امیدی شیرین گرم است، به کنگره درگاه تو آویخته‌ام و عشقی شورانگیز سراپای وجودم را می‌سوزاند. خدایا مرا تا کجا کشانده‌ای؟ اینجا کجاست؟ این کدامین سرزمین است که سکوتش آرام‌آرام مرا تا پای پله عروج پیش می‌برد؟ اینجا هوا، بوی عشق می‌دهد و زمین و زمان، سرشار از عشق است. انگار «بایزید» هم گذارش به عرفات افتاده است که گفته است: «به صحرا شدم، عشق باریده بود و زمین تر شده بود؛ چنان که پای مرد به گِل فرو شود، پای من به عشق فرو می‌شد».^۱

پروردگارا! این منم که در این لحظات باشکوه، بارش عشق را به روشنی احساس می‌کنم و به لطف و عنایت تو، در سرزمین عرفات، نه تنها پایم، که همه وجودم در عشق فرو می‌رود و با چنین حالی، سراغ معرفت تو را می‌گیرم.

حالا خوب دریافته‌ام که باید نهال وجودم را در گِلِ عشق بشانم و زیر بارش عشق، یک شب را تا صبح با ذکر و اشک و دعا، نظاره‌گر شکفتن گل‌های معرفت آن باشم و می‌دانم باید تا صبح با این روح بیدار، در خاک عرفات بنشینم و با عشق، دست به سوی آن حقیقتی دراز کنم که حسین علیه السلام برای وصولش از کعبه به کربلا پر کشید. پروردگارا! یک عمر با این امید زیسته‌ام؛ پس در این لحظات ناب، دستم را بگیر.

۱. تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، ص ۱۴۶.

اذان صبح، پایانی است بر یک شب فراموش نشدنی در جوار یار و آغازی برای مناجاتی دیگر در نماز جماعتی باشکوه بر شن‌های عرفات. از نیمه شب تا طلوع سپیده، در راز و نیازی مداوم با همه وجود گریسته‌ام و حالا پس از برگزاری نماز صبح، در حالی که همچنان در صف جماعت نشسته‌ام، همراه با طلوع آفتاب، امیدی تازه در قلبم جوانه می‌زند.

همچون همیشه، برای تعجیل در فرج آفتابِ حُسنِ پنهان در پس پرده غیبت، دو رکعت نماز عشق به جا می‌آورم. او که به برکت حضورش در عرفات، بارش عشق احساس می‌شود؛ او که چشم همه جا دنبال او می‌گردد و روح آشفته‌ام سخت بی‌قرار اوست؛ او که نگاه گرمش همراه با نوای آتشین جدِّ بزرگوارش حسین علیه السلام در عرفات شور و شعور می‌بخشد و شیدایی می‌آفریند؛ او که می‌دانم اگر عنایتش نباشد، هرگز راهی به سوی شناخت و معرفت نخواهم یافت؛ او که با همه وجود، حضورش را حس می‌کنم، اما نمی‌دانم چگونه بیابمش. پس برای فرجش باز هم دعا می‌کنم و از مشرب انتظارش پیمان‌های می‌نوشم که از تشنگی آن هرگز سیراب نمی‌شوم.

شاید تا ساعتی دیگر که هم‌صدا با عاشقانش، به همه مشرکان تاریخ اعلام برائت می‌کنم، شاید آن‌گاه که همه فریادم را محکم و کوبنده بر سر کافران و ظالمان زمان فرو می‌آورم، شاید در آن اوج آمادگی برای ایستادگی در برابر کفر، بتوانم جلوه‌ای از انتظار واقعی را به نمایش بگذارم و گرمی دست مهربانش را بر سرم احساس کنم.

فریاد مرگ بر آمریکا، تبلور برائت

مراسم اعلام برائت از مشرکان، صحنه‌ای بی‌بدیل از مراسم حج ابراهیمی است که در اوج شعور و شناخت سرزمین عرفات، در خیمه‌های شیعیان ایرانی برگزار می‌شود. دامن چادرها که بالا زده می‌شود، پیوند و وحدتی مثال‌زدنی بین چادرها برقرار می‌شود و فضایی به وسعت چندین چادر پیوسته به هم آغوش می‌گشاید تا شیعیان عاشق درون آن جای گیرند و جمعیتی شوریده و منقلب، در میان فضایی پرشور، تمام خشم و کینه خود از کفر و شرک جهانی را فریاد کنند.

آرام در گوشه یکی از چادرها می‌خزم؛ احساس می‌کنم همه شهدا دست در دست هم، دورتادور چادرها ایستاده‌اند و با چهره‌هایی شاد، شاهدند که چگونه شیعیان پس از قرن‌ها، با مقتدای خویش، «علی بن ابی‌طالب (علیه السلام)»، هم‌نوا می‌شوند و با فریاد «الله اکبر»، پشت مشرکان را لرزانده، نهایت عشق و ارادت خود را به پیشگاه امام زانیشان ابراز می‌کنند.

با خودم می‌اندیشم، آن روز که مأموریت ابلاغ آیات برائت و اعلام بیزاری خدا و پیامبر از مشرکان در مراسم حج به عهده علی (علیه السلام) گذاشته شد، مؤمنان و شیعیان راستین آن حضرت، باید سنگینی بار این مسؤولیت را در تمام تاریخ بر گرده خویش احساس کرده باشند. این افتخاری است که به خواست خدا و با انتخاب مولای متقیان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای اعلام برائت از مشرکان، به نام شیعه ثبت شده است تا شیعه در هر زمان با تولای امام زانمش (علیه السلام)، از مشرکان و ظالمان تبرّی بجوید و در راستای راهی که از تولی

آغاز و به تبری ختم می‌شود، به امر به معروف و نهی از منکر بیندیشد و در این مسیر، در جهاد و شهادت را به روی خویش باز ببیند.

اگر حج گزار، این چنین مسیر تکامل را نیپدید و از حج به جهاد در راه خدا نرسد و با اندیشه امر به معروف و نهی از منکر عملی، در سایه معرفت واقعی، به قله‌های تولی و تبری صعود نکند، چگونه می‌تواند امیدوار باشد که زحماتش برای به جای آوردن حج مقبول پروردگار به ثمر رسیده است؟

در حالی که مشتم را گره کرده‌ام، تمام بغض و کینه‌ام را در محضر امام زمان علیه السلام و شهدا نثار مشرکان و ظالمان می‌کنم و گویی رمز حرکت حسین علیه السلام از کعبه به کربلا را دریافته‌ام. آن حقیقتی که حسین علیه السلام در سایه تبری از دشمنان دین، از حج به جهاد رسید و برای اجرای اصل امر به معروف و نهی از منکر، از کعبه به کربلا شتافت تا با قربانی کردن خود و عزیزانش، به همگان بیاموزد که برای رسوا کردن ظالمان، حتی اگر لازم باشد، باید با همه هستی و آبروی خویش وارد میدان شد. آری این گونه بود که حسین علیه السلام از کعبه به کربلا پر کشید تا نقش‌های شورانگیز برائت از مشرکان را در عاشورا بیافریند و تا ابد این تابلوی باشکوه را فراروی امت اسلامی قرار دهد که با تولای او، از شرک و ظلم تبری بجویند.

حسین علیه السلام، بهترین بنده خدا در روز هشتم ذی‌حجه از کنار خانه خدا حرکت کرد و کعبه را به کربلا و کربلا را به عاشورا پیوند زد تا زیارت عاشورا همچون سرودی دلکش، یک دوره کامل از تولای بهترین دوستان

خدا و تبرّی از دشمنان حق را در تمام طول تاریخ در گوش جان انسان‌های طالب حق بنشانند و شیعیان در قالب این سرود دلکش، عاشقانه از پروردگار خویش درخواست کنند که آنها را با دوستی و معرفت حسین علیه السلام و یارانش گرامی بدارد و تبرّی از دشمنان او را روزیشان نماید.

«فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةَ أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي الْبِرَّائَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ».

آخرین فریادهای برائت را که نثار آمریکا و اسرائیل می‌کنم، اشکی گرم، گونه‌هایم را نوازش می‌دهد و آرامشی عمیق، وجودم را فرا می‌گیرد؛ آرامشی که حاصل تقرب به پروردگارم در مکتب عشق و معرفت حسین علیه السلام است.

راستی کدام یک از مکاتب بشری توانسته‌اند با حفظ کرامت انسانی و گرامی‌داشت واقعی فرد، این‌گونه رضایت و آرامش را به او هدیه کنند؟ دلم می‌خواهد به همه دنیا با فریاد اعلام کنم که اینجا در سرزمین عرفات، درهای مکتبی به روی انسان گشوده می‌شود که در آن، خداوند با معرفت حسین علیه السلام و دوستان او کرامت می‌بخشد و گرامی می‌دارد؛ عشق ارزانی می‌کند و دل می‌ستاند و بالاخره، صفا می‌دهد و اشک را به نشانه اعتراف به بندگی خالص می‌پذیرد. آری اینجا، در سرزمین عرفات، در مکتب حسین علیه السلام در اوج معرفت، به درجه‌ای از بندگی می‌رسی که به زبان حسین علیه السلام به درگاه پروردگار خویش ناله می‌کنی و با زبان اشک، اعتراف، که:

الهي انا الجاهل في علمي فكيف اكون جهولاً في جهلي.

خداوندا! من در این اوج دانایی و معرفت در برابر دریای علم و حکمت تو نادانم چه رسد به وقتی که واقعاً نادانم.

با یاد دعای عرفه، حال خوشی پیدا می‌کنم؛ اما صدای اذان ظهر به خاطر می‌آورد که باید به چادرم برگردم. قرار است بعد از نماز جماعت ظهر و عصر، دعای عرفه امام حسین علیه السلام شروع شود. دلم می‌خواهد حال خوشی که دارم، با خواندن دعای عرفه همچنان باقی بماند تا به راحتی دست‌هایم را برای چیدن گل استجابت، تا هر جا که می‌توانم دراز کنم، تا آسمان، تا عرش، تا انتهای ساحت نیاز، تا سراپرده راز و با کلام مبارک مولایم، به زبان اشک فریاد بزنم که:

اللهم اني ارغبُ اِلَيْكَ و اَشْهَدُ بِالرَّبوبِيَّةِ لَكَ مُقَرَّراً بِأَنَّكَ رَبِّي و اَنَّ اِلَيْكَ
مَرَدِّي.^۱

پروردگارا! من اینک به شهود جمالت بسیار مشتاقم و به ربوبیت تو شهادت می‌دهم و معترفم که تو مربی و پروردگار منی و بازگشت من به سوی توست.

لحظه شروع دعا، فضای چادر، زیر آفتاب داغ عرفات، دریایی است که امواج اشتیاق، دل‌های ملتهب را تا ساحل تقرب پیش می‌برد؛ تا جایی که عطر حضور معبود، مشام جانت را می‌نوازد. اگر بخواهی شور این لحظات را دریایی، باید دلت گره بخورد به دل‌هایی که بر امواج اشتیاق می‌روند تا گوهر معرفت معشوق را صید کنند و در اشراق و تجلی، تعالی یابند؛ می‌روند تا با کلام مولای آزادگان جهان، زبان به حمد و ستایش پروردگار جهان بگشایند و با شکر نعمت‌های بی‌پایانش،

۱. فراز ابتدایی دعای عرفه امام حسین علیه السلام.

مسئولیت بزرگی را به خاطر بیاورند و تو با حسین علیه السلام هم نوا می شوی تا مولایت با زبان دعا، تمام نعمت های پروردگارت را به خاطرت بیاورد و به تو کمک کند تا به زمانی بیندیشی که «شیء قابل ذکری»^۱؛ نبودی و به قدرت پروردگار، نعمت وجود شامل حالت شد و از خاک آفریده شدی تا در صلب پدران جای بگیری و در طی سال ها، همچنان حفظ شوی و در دوره هدایت پیشوای توحید، خاتم پیامبران، پرورش یابی.

آری، این گونه بود که خلقت تو، به مشیت پروردگار، از آبی کم ارزش شروع شد و امروز امام و مولایت در دعای عرفه، تصویری را که پروردگارت از تو به عنوان انسان در سوره «انسان» ترسیم نموده، استادانه و حکیمانه در برابر چشمت مجسم می کند و به یادت می آورد که چگونه در ظلمات سه گانه، بین گوشت و پوست و خون قرار گرفتی و بدون اینکه از چگونگی خلقت خویش آگاه باشی یا کاری در این امر مهم به تو واگذار شود، با خلقتی کامل و آراسته به دنیا آمدی. آمدی تا در دامان پرمهرش رشد کنی و به کمال برسی؛ آمدی تا زبانت را به نطق بگشاید و معرفتش را به قلبت الهام کند؛ آمدی تا چشم عقلت را به عجایب حکمتش باز کنی؛ آمدی تا... .

آمدی تا امروز، در صحرای عرفات، دست در دست امامت، در پیشگاهش حاضر شوی و قرآن را با زبان حسین علیه السلام و با معرفت بی انتهایش در قالب دعای عرفه مرور کنی و با عشقی به رنگ خون و

۱. دعای عرفه امام حسین علیه السلام، اشاره به آیه ۱ سوره انسان.

شهادت، همه بودند را ارزانی پیشگاهش کنی.

کاش آنهایی که در این صحرا حاضرند و جاهلانه می‌اندیشند که شیعه، علی علیه السلام را به جای الله می‌پرستد، نجوای عاشقانه فرزند علی علیه السلام با خدا را بشنوند و دریابند که شیعه چگونه در مکتب امامش، به سوی حقیقت راه می‌جوید؛ امامی که عالمانه و عارفانه در قالب دعا به تفسیر قرآن می‌نشیند و به یاد شیعه‌اش می‌آورد که مکتب او و پدرش، مکتب شکر و سپاس و ستایش واقعی پروردگار است.

کاش منکران ولایت برای لحظاتی، دل به دعایی بسپارند که چکیده مکتب راستین الهی است و در آن از نعمتهایی یاد می‌شود که با علم و معرفت و تسلط امام بر آیات الهی به چشم می‌آیند.

شاید هرگز به خاطر کسی خطور نکند که به خاطر داشتنِ نعمت شنوایی و بویایی و شکاف راه‌های تنفسی، باید سر بر آستانش بگذارد و شکر به جای آورد. ای کاش منکران حقانیت شیعه، برای لحظاتی توفیق آن را بیابند تا با زلال معرفت امام آشنا شوند و ضمن درک واقعی عظمت پروردگار، شاگرد واقعی مکتب توحید را بشناسند و دریابند که امام شیعیان، چگونه با نهایت خضوع و خشوع در برابر پروردگار بندگی می‌کند و همه منکران حقیقت را به صراط مستقیم بندگی می‌خواند.

آری، این حسین علیه السلام است که در عرفات، دست‌های مبارکش را به آسمان بلند می‌کند و با کلامی بغض‌آلود می‌گوید:

پروردگار من! به من نعمت هدایت اعطا فرمودی و مرا اطعام کردی و سیراب نمودی. پس همان گونه که مرا در دنیا و آخرت بی نیاز نمودی و به من عزت بخشیدی، بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا در سختی های روزگار کمک کن و از مواضع هول و هراس دنیا و گرفتاری آخرت نجات بخش.

آری این حسین علیه السلام است که در این فراز از دعا به زیبایی، ابراهیم علیه السلام را به خاطر انسان می آورد؛ پیامبر بزرگ خدا را که در برابر مشرکان تاریخ ایستاده و به بیان قرآن همه دلایل بندگی و ارادت خویش را نسبت به معبود، این گونه عنوان می کند:

﴿الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ﴾ (شعراء: ۷۸-۷۹)

به این فراز از دعا که می رسم، هق هق گریه امانم را می برد. امام علیه السلام را می بینم که در روز هشتم ذی حجه به جای عرفات، رو به سوی کربلا دارد و سخت مصمم است بهترین قربانیانش را در کربلا در پیشگاه پروردگارش در خون ببیند. نَفَس گرمش، آخرین گل واژه های شکر را در فضای عرفات می پراکند و از دهان سطرهای دعا، به گوش جانم می نشاند؛ به گونه ای که همراه زبان حالش، صدای قدم های مبارکش را نیز در مسیر مستقیمی که از کنار کعبه به کربلا کشیده می شود، می شنوم. پس بی اختیار چشمانم را می بندم و اجازه می دهم تا کودک دلم، دست در حلقه رکاب امام تا لحظات داغ کربلا و تا لحظه سیراب شدنش از دم شمشیر، همراهیش کند، در حالی که ترانه زلال شکر را از لبان خشک او، حتی در زیر تیغه تیز شمشیر می نوشد و می نیوشد که:

پروردگار من! همان گونه که مرا اطعام کردی و سیراب نمودی، همان گونه که مرا در دنیا و آخرت بی نیاز فرمودی و به من عزت بخشیدی، بر محمد و آل محمد درود بفرست...^۱

شوری اشک داغی که روی لب‌هایم می‌نشیند، عطش وجودم را برای رسیدن به مقام شکر به یادم می‌آورد. نیاز و خواهش بخشش او که دلم را تا درگاه حنجره‌ام کشانده، آماده‌ام کرده است تا همراه امام در مقام اعتراف به گناهان، از زبان او خاشعانه بگویم:

پروردگارا! من آن بنده‌ام که بد کردم و خطا رفتم؛ من همانم که به عصیان امر تو همت گماشتم و نادانی کردم و به خواهش‌های دلم عمل کردم؛ من همانم که با تو وعده کردم و عهد خود را شکستم؛ من آنم که به نعمت‌های تو اعتراف کردم؛ اما به گناهان خود رجوع نمودم. پس حالا که معترف و تائبم، از گناهانم درگذر.^۲

آخرین جمله‌های دعا را در حالی زمزمه می‌کنم که خورشید، آرام آرام خود را به افق غرب رسانده و چیزی به اذان مغرب نمانده است. قرار است قبل از اذان، راهی سرزمینی شویم که مشعرش می‌گویند. پس باید آخرین ره‌توشه‌های ادامه سفر را از سرزمین عرفات بردارم.

آخرین خواسته‌های امام علیه السلام از پروردگارش را نیز در دعای عرفه زمزمه می‌کنم که روزی حلال است و عافیت در دین؛ درخواست ایمنی از خوف است و آزادی از آتش دوزخ و بالاخره در آخرین فراز، امام علیه السلام،

۱. دعای عرفه امام حسین علیه السلام.

۲. مفاتیح الجنان.

نجات از عذاب استدراج را از درگاه ربوبی می‌طلبد؛ عذابی که به وسیله آن، بنده در ناز و نعمت قرار می‌گیرد و دچار غفلتی می‌شود که نتیجه‌اش گرفتار شدن بنده به غروری ویرانگر است و دور شدن از پروردگار.

ناگهان دلم تکان می‌خورد، انگار همه وجودم فریاد می‌زند:

پروردگار من! هرگز نخواه که پای دلم در گِل خواهش‌های دنیایی فرو رود و به چیزهایی متمایل شود که نتواند از امتحان سخت عذاب استدراج سربلند بیرون بیاید.

چه تمرین زیبایی است این وقوف در عرفات، برای تجربه یک زندگی ساده و صعود از چاه غفلت به قله‌های معرفت؛ حتی اگر از دید بعضی‌ها توقف یک روزه در عرفات، یک پیک‌نیک معمولی باشد، در همین پیک‌نیک معمولی، آنهایی که به‌راستی در پی یافتن جلوه‌های حق‌اند، در دامنه «جبل الرحمه»، به‌خوبی می‌توانند دامنی از گل‌های معرفت جمع کنند؛ معرفتی که باید در مشعر، به شعوری ماندگار تبدیل شود.

با اینکه دل‌کندن از شن‌های داغ عرفات سخت است، بالاخره به همراه دیگران راه می‌افتم، درحالی که نشانی سرزمین دانایی و شعور را می‌جویم.

به سوی سرزمین شعور

اتوبوس که حرکت می‌کند، دیگر خورشید، پر و بالش را جمع کرده و در دل افق فرو رفته است. مردان و زنان در اتوبوس‌های جداگانه سوار می‌شوند؛ اما همه حجاج از امکان استفاده از وسیله نقلیه برخوردار نیستند و به‌ویژه مردان، دسته‌جمعی، پای پیاده و با سرعت راهی‌اند.

حرکت انبوه سفیدپوشان در پستی و بلندی‌های اطراف جاده و در تاریک‌روشن غروب، شکوه و عظمت امواج کف‌آلود دریایی موج را در برابر چشمانت به تصویر می‌کشد؛ آن‌چنان که حتی برای لحظه‌ای از نظاره این صحنه زیبا دل نمی‌کنی.

می‌گویند بزرگراهی که قرار است اتوبوس‌ها را به مشعر برساند، یکی دو سالی است که ساخته شده و در خدمت خداجویان بازگشته از عرفات قرار گرفته است و پیش از این معمولاً فقط خانم‌ها مسیر عرفات تا منا را با اتوبوس طی می‌کردند و مدتی طولانی، یعنی از غروب آفتاب تا اذان صبح را در راه بودند؛ اما حالا به برکت بزرگراه جدید، خیلی زود به مشعر می‌رسیم.

ماندن در سرزمین مشعر برای بانوان، در نیت وقوف خلاصه شده است که با قصد قربت، آسمان وجودت را آفتابی می‌کند؛ آن‌چنان که در تاریکی شب، انگار سرزمین مشعر را در پرتو آفتاب وجودت به‌روشنی درمی‌یابی. اما در عین حال نبود امکان وقوف واقعی، حسرتی تلخ را قطره‌قطره در کام جانت می‌چکاند. شاید اگر شوق رسیدن به منا دلت را نمی‌نواخت، تحمل این حسرت به این سادگی‌ها نبود.

می‌گویند مشعرالحرام جزء محدوده حرم و اولین در ورودی آن است و کسی که در روز عرفه و در سرزمین عرفات، معرفت لازم را پیدا کرده و با آداب خاص آن، پروردگار را عبادت نموده، لایق آن است که از مشعرالحرام به مکه بازگردد. حالا که دست در دست شوق دیدار پا بر زمین منا گذاشتیم، می‌خواهیم در سرزمین آرزوها همچون ابراهیم علیه السلام،

آرزویی زیبا از درگاه پروردگار خویش داشته باشیم.

در عرفات تلاش کردیم فرصتی را بازیابیم که در شب قدر، برای جلب آموزش پروردگار از دست داده بودیم؛ تلاش کردیم با ناله و تضرع به گناهان خود اعتراف کنیم و راز کسب رضایت پروردگاران، یعنی ذبح منیت خویش را بیاموزیم و به عنوان معرفتی ارزشمند با خود به ارمغان بیاوریم. پس حالا که با چنین معرفتی در منا، در سرزمین آرزوهای زیبای انسانی حاضر شده ایم، می توانیم همچون ابراهیم علیه السلام آرزو کنیم به جای ذبح اسماعیل علیه السلام وجودمان، شیطان نفس اماره را ذبح کنیم. قرار است سه روز و سه شب در این سرزمین بمانیم و با شرکت در حلقه درس بندگی و عبادت، معرفت خود را به کمال نزدیک کنیم.

ذکر و یاد خدا، مغز حج است و در این روزهاست که باید خود را با ذکری مداوم به مقام شهود برسانیم؛ با این اعتقاد که در این مرحله از شهود، خداوند حج گزار را شعاری از شعائرالله می داند و تا زمانی که حج گزار مرتکب گناهی نشده، نور است؛ پس در این مرحله از شهود، مسافر منا، حسنه دنیا و آخرت را از خدا می خواهد^۱ و خوب می داند که بهترین حسنه در دنیا و آخرت، «دوستی اهل بیت» است؛ چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به عنوان مزد رسالت خویش از مردم طلب کرد^۲ تا این مردم زیر چتر ولایت، بهترین و مقربترین خلق خدا باشند و تا قله های عبودیت بالا بروند.

۱. ر.ک: بقره: ۲۰۰-۲۰۱.

۲. ر.ک: شوری: ۲۳.

وقوف در منا

ساعتی از اذان مغرب گذشته است که در برابر انبوه چادرهای سفید، از اتوبوس پیاده می‌شویم. با عبور از راهرویی باریک، در انتها به چادری می‌رسیم که باید همگی با فاصله کمی از یکدیگر درون آن جای بگیریم. از فضای درون چادر، هر کس فقط برای یک جای خواب سهم دارد. به نظر می‌رسد هیچ کس نگران کمی جا و تحمل شرایط نسبتاً سخت زندگی سه روزه در منا نیست؛ بلکه همه نگران دیر شدن نماز مغرب هستند و مشتاق برگزاری نمازی که در بهترین ساعات و مقدس‌ترین سرزمین‌ها برپا می‌شود. همگی چشم به آسمان دارند و آماده فاصله گرفتن از زمین هستند تا پای در راهی بگذارند که به سوی عالم بالا به رویشان گشوده می‌شود.

اینجا هم لباس‌های سفید احرام، حصارهای امنی است که فرصت عروج ارواح پاک سفیدپوشان را در فضای عاری از گناه، به‌خوبی فراهم می‌آورد؛ تا عرش، تا ملکوت و تا جایی که دیگری، سختی و ناهمواری زمین زیر چادر، دلی را نیازارد و اندیشه‌ای را از عالم بالا به روی زمین نکشاند.

رمی جمرات، جنگ با شیطان

بعد از نماز مغرب و عشا و صرف شامی مختصر، باید راهی جمرات شویم. رمی جمره عقبه از اعمالی است که باید روز دهم ذی‌حجه، یعنی عید قربان انجام شود؛ اما برای حفظ حرمت بانوان و در امان ماندن آنها

از ازدحام و فشار جمعیت در روز عید، بانوان اجازه یافته‌اند که شب قبل، پای در مسیر جمرات بگذارند و زودتر از زمان مقرر، با رمی شیطان بزرگ به استقبال عید قربان بروند.

در مسیر طولانی جمرات، باز هم ذکر خداست که دل و جان را شست‌وشو می‌دهد و در دل شب، در مسیر رفتن به سوی مقصد، انگار به چیزهایی بینا می‌شوی که همیشه از دیدن آنها عاجز و محروم بوده‌ای. با چنان لذت و شور و شوقی برای جنگ با شیطان پیش می‌روی که اصلاً طول راه را حس نمی‌کنی؛ روح آن چنان بیدار است که بی‌خوابی شب و روز گذشته را به خاطر نمی‌آوری و بالاخره پاهایت آن چنان صبورانه و بانشاط، جسمت را به سوی مقصد پیش می‌برند که هرگز به خستگی نمی‌اندیشی. چه شوق و شوری برای طرد شیطان داری؛ سنگ‌ها را در مشت می‌فشاری تا وقتی رسیدی، با همه غیظ و نفرت خویش به چهره کریه شیطان بکوبی و به گوش دل، صدای فریاد شیطان را بشنوی و چه حالی داری وقتی می‌رسی و سنگ‌ها را با فریاد الله اکبر به جمره می‌زنی.

از صف جمعیت رمی‌کننده که بیرون می‌آیم، از دور به جمره چشم می‌دوزم؛ با خود می‌اندیشم آیا توانسته‌ام با پرتاب هفت سنگ، وجود پلیدی را که عهد کرده تا همیشه بر سر راه انسان بنشیند و او را اغوا کند، از زندگی خویش طرد کنم؟

دلم می‌گیرد؛ نزدیک است پنجه‌های یأس و ناامیدی قلبم را بفشارد

که نور استعاده، وجودم را روشن می‌کند. یادم می‌آید که مُحَرَّم و در پناه حصن حصین الهی و از زمان احرام و قبل از رمی جمرات، شیطان را از حریم خویش رانده‌ام. پس حالا باید برگردم و به مدد ذکر و دعا، مواضع خود را در برابر شیطان محکم کنم. چه شوری دارد در دل شب، وقتی فاتحانه از جنگ با شیطان برمی‌گردی و با زبان حالی وصف‌ناشدنی، دلت را با ذکر، صفا می‌دهی.

نمی‌دانم مسیر برگشت در چه مدتی طی می‌شود؛ در یک بی‌خودی کامل، پاهایم به منا بازم می‌گردانند و زمانی به خود می‌آیم که در آغوش چادر بر سجاده عشق نشسته‌ام؛ نافله‌ها را خوانده‌ام و حالا صدای اذان صبح است که مرا به نماز و راز و نیاز فرا می‌خواند. یک لحظه متوجه اطرافم می‌شوم؛ در فضای نیمه‌تاریک چادر، سکوت عمیقی حکم فرماست و همراهانم که با لباس سفید احرام، دور و برم به حالت نیمه‌بیهوش دراز کشیده‌اند، مردگان کفن‌پوشی را می‌مانند که با صدای الله‌اکبر اذان، کم‌کم به جنب و جوش می‌افتند. انگار با صدای مؤذن، همه فراخوانده شده‌اند تا در صف‌های باشکوه جماعت، جلوه‌های زیبای بندگی و عبودیت را در فضای چادر بیافرینند.

پس از نماز صبح، وقتی قامت می‌بندم تا دو رکعت نماز به نیت تعجیل در ظهور دردانه متظَّرٌ ﷺ به جا آورم، یادم می‌آید که کجا هستم؛ منا، همان‌جا که سرزمین آرزوهایم می‌خوانند؛ همان‌جا که می‌شود دل به اجابت بست و از خدا خواست. راستی از او چه بخواهم؟ یاد

ابراهیم علیه السلام می‌افتم که اینجا تیغ بر گلوی فرزند گذاشته بود و در پی انجام امر حق، تارهای سست تردید، ذره‌ای دست دلش را بند نمی‌کرد و فرزندش، در نهایت تسلیم، پدر را به انجام امر حق دعوت می‌کرد: ﴿يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾؛ «پدرم! هرچه دستور داری اجرا کن؛ به خواست خدا، مرا از صابران خواهی یافت». (صافات: ۱۰۲)

اما همان ابراهیم علیه السلام که در دل کوهی از هیمة آتش نمرود تا صدور فرمان ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا﴾ (انبیاء: ۶۹)، چون کوهی استوار از ایمان و تسلیم، شیطان و سوسه‌گر را به سخره گرفته بود، اینجا در منا، قربانی کردن فرزند، برایش آزمایشی آن‌چنان سخت است که به بیان نورانی امام رضا علیه السلام^۱ در نهایت تسلیم و رضا، آرزویی مقدس را از دلش می‌گذراند؛ آرزوی اینکه از این آزمایش سخت معاف شود و اشک شوقی که به خاطر لطف پروردگار در نبریدن تیغ، از چشمان پیامبر خدا بر چهره فرزندش می‌چکد، اوج اشتیاقش را برای رهایی از این تکلیف سخت به یاد تاریخ می‌آورد.

با اینکه همه وجودم به لحظه‌های استغاثه ابراهیم علیه السلام به درگاه پروردگار گره خورده، ناگهان صدای پای کاروانی که از کنار کعبه راهی کربلاست، در گوش جانم می‌پیچد.

صدای نفس‌های کاروانیان برایم سخت آشناست. حتی راز و نیاز عاشقانه سالار کاروان در عرفات، هنوز در گوش جانم طنین‌انداز است و

۱. بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۱۲، ص ۲۲۴.

روحم را می‌نوازد؛ اما او مسیر مستقیمی را از کنار کعبه انتخاب کرده که تا کربلا ادامه می‌یابد. او هم مأمور است که قربانی کند؛ نه یک قربانی، که ۷۲ قربانی از بهترین انسان‌های روی زمین؛ نه در منا، که در کربلا و بالاخره نه در عید قربان، که در عاشورا؛ چرا که خدایش خواسته او را کشته ببیند: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا»؛ «خداوند دوست دارد تو را [در راه خود] کشته ببیند».

آری، سالار این کاروان حسین علیه السلام است که در حرکتی عاشقانه به سوی کربلا می‌رود تا در آزمایشی سخت شرکت کند و هرگز سرزمین منا، سرزمین آرزوها، برای آرزو کردن و درخواست تخفیف مسئولیت سنگینش، گام‌های او را سست نمی‌کند. او به کربلا می‌رود تا همه آرزوهایش را در مورد خود و خانواده و فرزندان به پای معشوقی بریزد که می‌خواهد او را کشته ببیند و به این ترتیب از کنار کعبه می‌گذرد و می‌رود تا کعبه دیگری بر روی زمین بنا کند که بعد از خانه خدا، تا ابد قبله‌گاه دیگری برای شیعیان عاشق حق و عدالت باشد.

پروردگار، مأموریت سختی را بر عهده جگرگوشه پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشته است؛ مأموریت اینکه ۷۲ لاله زیبا را بر خاک گرم کربلا بنشانند و عنوان زیبایی ذبیح‌الله را با خطی سرخ بر تابلوی باشکوه لاله‌زار باطراوت عاشورا ثبت کند و این تابلوی گران‌سنگ را که بهای سکون

۱. کلام نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به امام حسین علیه السلام در خواب. مقتل علامه مجلسی به نقل از *مِحْنُ الْأَبْرَارِ*،

ترجمه آیت الله هشتروندی تبریزی، ج ۱، ص ۶۵۷.

و آرامش زمین است، بر سر دروازه تاریخ بیاویزد؛ تابلویی که فقط به چشم حق جویان عدالت پیشه می‌آید؛ همان‌ها که در همیشه عمر، در آرزوی تحقق عدالت آفاقی و انفسی، نفس می‌کشند و امروز هم همه کسانی که در منا هستند، به طور قطع اولین و آخرین آرزویشان همراهی با «عدالت‌گستری» است که دست در دست او از کنار تابلوی شکوهمند عاشورا، در سایه بیرق مهدوی، تا گرفتن انتقام خون حسین علیه السلام بر ستمگران و مستکبران زمان بشورند و زمین و زمان را از کفر و ظلم پاک کنند.

اشتیاق ظهور، ندبه دلتنگی

در این هنگامه دعا و نیایش، در این لحظاتی که با به جای آوردن نماز برای ظهور امام منتظر علیه السلام به بهترین آرزو می‌اندیشم، با مرور تاریخ و یاد ابراهیم و حسین علیه السلام و کربلا، آنچه دلم را در کنار تابلوی گران‌قدر عاشورا بر سردر تاریخ به سوی جاده عدالت می‌کشاند، اشتیاقی است که سراپای وجودم را برای ظهور دردانه امامت و ولایت می‌سوزاند و ذوب می‌کند. اشتیاقی که دلم را برای زمزمه ندبه دلتنگی، بی‌تاب می‌کند و بی‌اختیار دستم را به سوی کتاب دعا می‌کشاند.

صبح جمعه است و لحظه‌ها، لحظه‌های باشکوه دعا برای ظهور و لحظه شروع ندبه‌ای است که عاشقان در جمعه‌ها، در نهایت شیفتگی زمزمه می‌کنند و همه آرزوهای خویش را برای ظهور، به همراه سیلابی از اشک بر آستان معبود ارزانی می‌کنند.

خدایا! جمعه‌های زیادی را با ندبه به سوی تو شتافته‌ام و در جست‌وجوی شمس طالع و ماه منیر و ستاره آسمان ولایت و امامت، «این بقیة الله» گفته‌ام؛ ولی هرگز باورم نمی‌شد، روزی سراغ اعاده‌کننده ملت و شریعت تو، احیاکننده کتاب و حدود تو و زنده‌کننده دین و اهل ایمان را کنار خانه‌ات بگیرم؛ باورم نمی‌شد که چشم به رکن یمانی بدوزم و اشتیاق حضور و ظهور سبب اتصال ارض و سما و اصلاح‌کننده همه پریشانی‌های خلق، سراپای وجودم را بسوزاند.

پروردگار من! هفته پیش که در کنار خانه‌ات با ندبه عاشقانه از زبان امام سجاد علیه السلام دوست‌داران اهل بیت را به گریستن بر اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌خواندم، باورم نمی‌شد دست نازنین لطف تو، این مقدار این بنده بی‌مقدار را بنوازد و می‌اندیشیدم که آیا به‌راستی قادر خواهم بود شکر این لطف بی‌نهایت را به جا آورم.

از آن ندبه پرشور، یک هفته گذشته و امروز باز هم با ناباوری محض در سرزمینی به ندبه می‌نشینم که انگار تمام درهای آسمانش به رویم باز است. در حالی سراغ طالب خون شهید کربلا را می‌گیرم که احساس می‌کنم آن صدر خلاق و صاحب حد اعلای نیکی و تقوا، بسیار به من نزدیک است. پس ندبه را شروع می‌کنم و همراهانم نیز با ندبه‌ای عاشقانه، شور دلدادگی را در فضای چادر می‌پراکنند و حال خوشی را ایجاد می‌کنند. اما در ورای این فضای دلدادگی، در لحظه‌های پیش از قربانی عید قربان، ندبه ابراهیم علیه السلام هم شنیدنی است. در عید قربانی که

همراه جمعه‌ای به یادماندنی در منا آغوش گشوده و مسافران منا را با خواندن ندبه‌ای پرشور به همنوایی با ابراهیم علیه السلام فراخوانده است، شور و حال ابراهیم علیه السلام را نیز برای ظهور منجی رشید به‌خوبی می‌توان درک کرد.

شاید راز اینکه خواندن دعای ندبه در عید قربان توصیه شده، همین هم‌نوایی با ابراهیم خلیل علیه السلام در آرزوی ظهور باشد. به تعبیر قرآن، لوط پیامبر علیه السلام در لحظه‌های سخت رویارویی با آن قوم فاسد، برای حمایت از میهمانان آسمانی خود، ظهور یک منجی رشید را آرزو کرد.

﴿قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (هود: ۸۰)

گفت: [افسوس!] ای کاش در برابر شما قدرتی داشته یا تکیه‌گاه محکمی در اختیار من بود! [آن‌گاه می‌دانستم با زشت‌سیرتان ددمنش چه کنم!]

به بیان نورانی امام صادق علیه السلام «قُوَّة» در این آیه همان «قائم»^۱ و «رکن شدید»^۲ ۳۱۳ نفر یارانش هستند. لوط پیامبر علیه السلام تشکیل حکومتی الهی را آرزو کرد تا افراد خیره‌سر و بی‌شرم قومش را در هم بکوبد که مصداق واقعیش، حکومت الهی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است. پس ابراهیم علیه السلام نیز در آن لحظه‌های سخت و سوسه شیطان برای تمرد از امر الهی، می‌توانست ندبه بخواند و به ظهور کسی بیندیشد که این دشمن قسم‌خورده فرزندان آدم را به دار عدالت می‌آویزد. فقط باید خودت را در آن شرایط سخت

۱. تفسیر برهان، سید هاشم بحرانی، ج ۲، ص ۲۲۸. به نقل از تفسیر نمونه، ناصر مکارم شیرازی، ذیل آیه مربوط.

استیصال در برابر شیطان قرار دهی تا سوز ندبه ابراهیم علیه السلام در عید قربان، همه تار و پود وجودت را به آتش بکشاند.

تجدید عهد با مهدی موعود در امروز، جمعه‌ای که پایه‌پای عید قربان، قدم به سرزمین منا گذاشته است، پایان‌بخش این ندبه فراموش‌نشده است و آرزوهای زیبایی که دعای عهد برای انجام وظایف به عنوان شیعه نسبت به منجی از قلبم می‌گذراند، با آرزوی رفع گرفتاری‌های امت اسلامی در پایان دعا و آرزوی تعجیل، تکمیل می‌شود.

حالا دیگر خوابی سنگین، پلک‌هایم را روی هم قرار می‌دهد و بدون کمترین مقاومتی در مقابل جذبه نیرومند بالش، در آرامشی کامل، به خوابی عمیق فرو می‌روم. پس از سه شبانه روز بیداری، سر گذاشتن به دامان نوازشگر خوابی خوش، تمام خستگی‌هایم را جبران می‌کند و روح و جسمم را با نشاطی بی‌نظیر به صحنه دنیای بیداری بازمی‌گرداند. چشمم را که باز می‌کنم، روز شروع شده است و پهن‌کنندگان سفره صبحانه، همه را صمیمانه به کنار سفره مهربانی فرا می‌خوانند.

خبر انجام قربانی حین صرف صبحانه، مثل نسیم خنکی همه دل‌های منتظر را در فضای گرم و دم‌کرده چادر به اهتزاز در می‌آورد. لبخندی از رضایت و شادمانی، روی لب‌ها نقش می‌بندد و همه امیدوار، به این می‌اندیشند که بر اساس کلام نورانی امام سجاد علیه السلام با تمسک به حقیقت تقوا، شیطان نفس و دیو طمع را سر بریده‌اند. حالا دیگر وقت زدودن زنگارهای گناه از روح است و با قصد قربت برای تقصیر، تمام

خواهش‌های دنیوی به پای رضای پروردگار ریخته می‌شود و سبدهای خالی از نفسانیات، پر از شکوفه‌های دعا در دست‌های نیازمند به سوی درگاه استجابت پروردگار بلند می‌شود.

در این لحظات ناب، به‌خوبی درمی‌یابم که تنها مایملک من، دعا و تضرع و ناله است؛ با امید اینکه در بهترین مکان‌ها و باشکوه‌ترین لحظه‌های تاریخ، دعا با ضمیری صاف، بی‌گمان در نقطه اجابت فرود خواهد آمد.

ابتدا باید چراغ دل را با ذکر پروردگار روشن نگه دارم؛ ذکر کثیری که به فرمایش رسول خوبی‌ها، تلاوت قرآن است و این ذکر برای من در آسمان، آوازه و نام نیک خواهد بود و در زمین، نور و روشنائی: «عَلَيْكَ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَ ذِكْرِ اللَّهِ كَثِيرًا فَإِنَّهُ ذِكْرٌ لَكَ فِي السَّمَاءِ وَ نُورٌ لَكَ فِي الْأَرْضِ»^۱.

آری، کتاب خدا که به فرمایش پروردگار، ذکر مبارک است: ﴿هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ﴾ (انبیاء: ۵۰)، در این لحظات معنوی مرا بیش از هر زمان دیگری به خود فرا می‌خواند و فرصت خوبی را برایم فراهم می‌آورد تا با معبودم هم‌کلام شوم. او که از بیان ظریف‌ترین و ساده‌ترین نکات در هدایتم فروگذار نکرده است و در قالب کلامی دلنشین، چشمم را به دقایقی می‌گشاید که دریافت آن در گوشه چادری محقر در منا بهتر از هر جای دیگر دنیا میسر است.

در این لحظات باشکوه همجواری و همسایگی حق، به برکت تلاوت

۱. الخصال، شیخ صدوق، ص ۲۵۲، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۹۸.

قرآن، احساس می‌کنم آن قدر آبرو دارم که بتوانم او را بخوانم و از او بخواهم؛ به‌خصوص که با صراحت می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾؛ «بگو اگر نخوانیدش به شما اعتنایی نمی‌کند». (فرقان: ۷۷) پس دلم می‌خواهد از او عافیت و حسن عاقبت طلب کنم؛ عافیت و حسن عاقبتی که با تقوا و تقرب، رقم می‌خورد و راه رسیدن به آن در راستای انگشت امام دریافتنی است؛ چراکه وقتی کتاب خدا برای پاک شدن از آلودگی‌های جسمی، به انجام طواف امر می‌کند:

﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَمَثُّمَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ (حج: ۲۹)

سپس باید آلودگی‌هایش را برطرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند و برگرد خانه گرامی کعبه، طواف کنند.

صادق اهل بیت علیهم‌السلام، این پاک شدن از آلودگی‌ها را در سایه ملاقات امام، امکان‌پذیر می‌داند.^۱ اگر آلودگی‌های جسم، با گرفتن ناخن و تقصیر، همراه با قصد قربت برطرف می‌شود، به فرمایش صادق آل‌محمد علیهم‌السلام، پاک شدن آلودگی‌های روح، با نزدیک شدن به امام، تحقق می‌یابد و باور آخرالزمانی من که همیشه چشمانم را در پی یافتن امام زمانم علیه‌السلام همه‌جا گردانده، در این لحظه‌های باشکوه ذکر و دعا، بر آنم داشته که با امیدی بیشتر، به لقای او بیندیشم تا مگر یک لحظه، فقط یک لحظه، دلم به نور حضورش نورانی شود و روحم در جوار همه خوبی و پاکی وجودش، به آرامش برسد.

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۴۹۲، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۸۷.

چه نعمتی است این عالم اندیشه و خیال که سرشار از تازگی و لطافت، وجودم را بی اختیار به لحظه دیدار می کشاند تا در سایه سار ارادتی عاشقانه، همه هستی ام را به پایش بریزم و او نگاه مهربانش را به نشانه قبول طواف و سعی و تقصیر و قیام و رکوع و سجودم بر من ارزانی کند.

چه تمنای استخوان سوزی است، دیدار آن مهر جان افروز در عالم واقع تا بر صحیفه اعمالم در سرزمین وحی، مَهر کمال بزند و با دیدارش، امیدوار باشم حجّم کامل شود؛ چراکه بر اساس فرمایش نورانی امام محمد باقر علیه السلام: «تمام الحجّ لقاء الامام»؛ «کمال و اتمام حج دیدار امام است». راستی چه خوشبخت بوده اند آنهایی که همراه و همپای امامشان طواف می کرده اند و با نفس های قدسی امام، راه وصال می پیموده اند و به فرمایش امام هادی علیه السلام، همپای «مجالّ معرفت الله»، سیر اِلی الله می کرده اند و در جوار «ادلاء علی مرضات الله» و «مستقرین فی أمر الله»، رضای پروردگار را می جسته اند.

با یاد امام هادی علیه السلام دلم پر می کشد به سوی افق روشنی که زیارت جامعه در برابر چشمان خداجویان واقعی و دوستداران اولیای الهی می گشاید و خدا را شکر می کنم که اگر دستم از دامان بلند شافعان روز قیامت کوتاه است، کلامشان هر وقت که اراده کنم، در برابر چشمانم گشوده است. امروز در منا، در روز عید قربان، فرصت خوبی

۱. وسائل الشیعه، حر عاملی، ج ۱۰، ص ۲۵۵، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۸۷.

دارم تا زیارت جامعه را با معرفت بیشتری مرور کنم و دست در دست امام هدایت، سر بر مرقد امامان عشق گذاشته، با کلام نورانی نقی آل محمد علیهم السلام، تمام عشق و ارادتم را همراه دانه‌های زلال اشک نثارشان کنم.

تمامرخ به سوی خورشید

روز یازدهم، انگار خورشید با درخشش بیشتری طلوع می‌کند و یادآور می‌شود که با شروع ایام تشریق، آنها که در منا، دل را در هزارتوی نورانی حق گم کرده‌اند، باید تمامرخ، رو به سوی خورشید حق، پای در راه گذارند و سیر و سلوکی عارفانه را آغاز کنند.

روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم یا به تعبیر قرآن «ایام معدودات»، فصل جدیدی از سیر و سلوک است و آنچه در این سه روز، سالک را به سرچشمه خورشید رهسپار می‌کند، اجرای امر پروردگار برای ذکر و مزین شدن به زیور تقواست و نوید الهی دلت را گرم می‌کند که اگر رو به سوی خورشید حق، با ذکر و یاد او و نیروی تقوا پیش بروی، به طور قطع در ساحت مقدس ربوبی فرود آمده، سراپای وجودت در اشراقی بی‌نظیر، آکنده از نور خواهد شد.

﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ (بقره: ۲۰۳)

و خدا را در روزهای معین یاد کنید (روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ماه ذی حجه) و هر کس شتاب کند [و ذکر خدا را] در دو روز انجام دهد، گناهی بر او نیست و هر که تأخیر کند، [و سه روز انجام دهد نیز] گناهی بر او نیست؛ برای کسی که تقوا پیشه کند و از خدا بپرهیزد و بداند شما به سوی او محشور خواهید شد.

چقدر در این آیه، دعوت پروردگار به آغوش پرمهرش جدی است و چقدر کلام صریح او، آدم را به وجد می آورد که پس از توصیه به ذکر و تقوا، با قاطعیتی بی نظیر می فرماید: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾. انگار یار مهربان، تردامنان را به اینجا کشانده است تا در ایام معدودات، چهره به چهره خورشید، دامن های تر را بر دیوارهای بلند تقوا بخشکانند و پس از توبه ای واقعی، با وجودی پاک و پاکیزه، شیاطین سه گانه را با سنگ خشم برانند و در کمال خلوص و بندگی، راهی درگاهش شوند.

مسیر بین منا و جمرات را یک بار برای جنگ با شیطان بزرگ طی کرده ام و این بار باید در ازدحامی شدید، با فشار جمعیتی که نفسشان بوی ذکر می دهد و با همه وجود خدا را به بزرگی یاد می کنند، با حالت بی خودی پیش بروم.

این بار دیگر به گام هایی نمی اندیشم که به آرامی، زمین زیر پام را پشت سر می گذارند؛ بلکه در لحظه های شورانگیزی که انگار با حُرْم نفس های شیفتگان، سبک بال پیش می روم، فقط می توانم در حالی که چشمانم آبی آسمان را می کاود، در حد و اندازه افکار ناتوانم به عظمت آسمان بیندیشم. فشردگی قدم های جمعیت که مجال نگرستن به پیش

پایم را نیز از من گرفته، در عوض راهی را در آسمان به رویم گشوده که سیر در آن، بیش از سیر در زمین، دلم را روشن می‌کند. بی‌شک انسان در اجرای امر پروردگار به سیر در ارض، با قلبی بینا و بصیر برای دریافت عبرت و درک حقایق، اینجا در منا و مکه، تنها در جاده‌های زمینی متوقف نمی‌ماند؛

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ

يَسْمَعُونَ بِهَا...﴾ (حج: ۴۶)

آیا آنان در زمین سیر نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که حقیقت را با آن درک کنند یا گوش‌های شنوایی که با آن [ندای حق را] بشنوند؟

بلکه بی‌گمان جست‌وجوی حق، دل‌های بینا را به سرچشمه آن در آسمان می‌کشاند و تا پای کنگره‌های عرش و تا بروج آسمانی، آنجا که از هر شیطان مطرودی حفظ می‌شود، پیش می‌برد: ﴿وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ﴾؛ «و آن را از هر شیطان رانده شده‌ای حفظ کردیم». (حجر: ۱۷) و تو در این سیر آسمانی، درمی‌یابی که چگونه شیاطین به خود اجازه می‌دهند حتی به محافل فرشتگان سرک بکشند و برای اخلال در امور جهان هستی تلاش کنند؛ اما از هر سو، هدف تیرهای شهاب قرار می‌گیرند: ﴿الَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعُهُ شِهَابٌ مُبِينٌ﴾؛ «مگر آن کس که استراق سمع کند [و دزدانه گوش فرادهد] که شهاب مبین، او را تعقیب می‌کند [و می‌راند]». (حجر: ۱۸) راستی چه ساده اندیشیم اگر فکر کنیم که

زندگیمان در زمین خاکی از دست‌اندازی‌های این موجودات خبیث در امان می‌ماند؛ پس سنگ‌ها را در مشت خود می‌فشارم و با ذکر صلوات، چهره به چهره خورشید، به سوی جمرات پیش می‌روم، با این امید که پرتاب هر سنگ، همراه با ذکر صلوات، شهاب ثاقبی باشد که پای شیطان‌های کوچک و متوسط و بزرگ را برای همیشه از آسمان قلبم کوتاه کند.

مسیر برگشت در ازدحام کمتری طی می‌شود و این بار نگاهم به خطوط چهره‌هایی گره می‌خورد که سخت برایم آشناست. احساس قربات عجیبی نسبت به همه آنها دارم. انگار رنگ، نژاد و ملیت همه آنها زیر چتر توحیدی خالص، بدون هیچ تفاوتی در منظر دیده می‌نشینند و دل را به دنبال خود می‌کشاند. با خود فکر می‌کنم که چقدر دنیای اسلام به این عشق و دوستی و یگانگی نیازمند است و این دستانی که لحظاتی پیش با سنگ خشم و نفرت، شیطان را رانده‌اند، اگر به یکدیگر گره بخورد، چه مشکلاتی را می‌تواند از دنیای اسلام حل کند و چه دردهایی را می‌تواند از دل مسلمانان بردارد.

غم سنگینی که در چشمان بعضی همراهان موج می‌زند، دلم را به شدت به درد می‌آورد. پوست‌های چروکیده و بدن‌های نحیف بعضی که حتی از داشتن چادر هم محروم‌اند و در کنار خیابان، زیرگذر و فضاهای زیر پل، روی تکه‌هایی از حصیر یا قطعاتی از کارتن نشسته‌اند و به افقی دوردست نظر دارند، نشان از محرومیت شدید مردمی دارد که

در سرزمین‌های یمن، سودان، افغانستان و حتی در خود کشور عربستان روی معادن سرشار از برکت و ثروت زندگی می‌کنند و تمام ثروت و روزیشان، به گلوی شکم‌بارگان سیری‌ناپذیر سرازیر می‌شود.

همیشه در همه روزهای سال، به‌ویژه بعد از نماز صبح، بهانه بلند شدن دست‌های دعای من به درگاه پروردگار و بهانه نیاز پُرسوزم برای زمزمه «آمن یحیی»، آرزوی نجات مظلومانی است که شانه‌های نحیفشان زیر چکمه‌های زورگویان عالم خُرد می‌شود. حالا که بعضی تا به امروز، حتی با پاهای برهنه، همراه و همپای من بوده‌اند و امروز نیز همراه هم، یک‌دل و یک‌زبان با فریاد «الله اکبر»، نماد شیطان را در جمرات سنگ‌باران کرده‌ایم، انگار دلم به سرنوشت رقت‌باری که شیطان‌های بزرگ جهانی برایشان رقم زده‌اند، آن‌چنان گره خورده که به‌راحتی بتوانم سرم را بر دیوار نامرادیشان بگذارم و بی‌اختیار اشک بریزم.

نظاره انبوه قوطی‌ها و ظروف یک‌بارمصرف غذاهای بی‌کیفیتِ سوغات فرهنگ غرب، به‌شدت روحم را می‌آزارد؛ اما به نظر می‌رسد مردان و زنان مسلمانی که با عشقی پاک و بی‌شائبه به سرزمین وحی آمده‌اند تا هم‌صدا با همه یکتاپرستان مسلمان، خدا را صدا بزنند، با مصرف محتوای قوطی‌های غذای اهدایی سرمایه‌داران و شرکت‌های غربی، تمام هستی خود را به افیون عادت باخته‌اند؛ عادت به سکوت در برابر نبایدها، عادت به پذیرش فرهنگ قناعت به زندگی انسان‌های بدون کرامت که حتی توقع جمع‌آوری زباله‌های اطرافشان را هم ندارند و

عادت به تحمل شرایطی سخت و پذیرش اینکه «آنچه البته به جایی نرسد، فریاد است». کارگزاران دولت سعودی هم که خودشان دست پرورده شیطان‌های بزرگانند، با این روحیه، خوب آشنا هستند و چون می‌دانند که اگر اینان در زباله‌ها و ظروف یک‌بار مصرف، غرق هم بشوند، صدایشان در نمی‌آید، زحمت نزدیک شدن به این مناطق را هم به خودشان نمی‌دهند و حتی برای تأمین بهداشت هموطنان خودشان هم کمترین اقدامی نمی‌کنند.

شاید اگر حج‌گزاران محروم کشورهای دیگر، پشتشان به دولت‌هایشان گرم بود و امید حمایت از جانب آنها را داشتند، کمی از پوسته عادت به سکوت در برابر سختی‌ها و بی‌عدالتی‌ها بیرون می‌آمدند؛ اما بی‌گمان در مغزهای کوچک دولتمردان وابسته‌شان که به‌تازگی در تنگنای فریادهای بیداردلان ملت‌هایشان هم گرفتار شده‌اند، جایی برای اندیشیدن به حفظ کرامت مردمشان باقی نمانده است.

با این افکار، مسیر جمرات تا چادرها را در میان شکل و بوی آزاردهنده زباله‌ها پشت سر می‌گذارم و خدا را شکر می‌کنم که به برکت پی‌گیری مسئولان بعثه کشورمان، اطراف چادرهایمان نسبتاً تمیز و شرایط برای ایجاد حال دعا و نیایش فراهم است.

با صدای اذان ظهر، صف‌های جماعت تشکیل می‌شود و پس از نماز، تا فردا که روز دوازدهم و دومین روز از ایام وقوف در مناست، فرصت خوبی دارم تا با تلاوت قرآن و ذکر و دعا، دلم را در مدار تقرب قرار دهم و

دست نیازم را برای هر چه می‌خواهم، تا آستان آسمانیش دراز کنم.

صبح روز دوازدهم، برای سومین بار همراه ازدحام جمعیت، راهی جمرات می‌شویم. امروز احساس می‌کنم دلم جلوتر از خودم پیش می‌رود. قرار است بعد از رمی جمرات و خواندن نماز در مسجد خیف و پس از اذان ظهر، به سوی مکه حرکت کنیم و سرزمین آرزوها را با همه برکاتش پشت سر بگذاریم. شاید شوق مقدس سالک، برای وصول به مطلوب است که موجب تعجیل او می‌شود؛ برای اینکه ایام سه روزه تشریق را به دو روز تقلیل دهد، تا زودتر بازگردد و با وجودی نورانی، سر بر کعبه عشق بگذارد و اعمال حج تمتع را به جا آورد. پروردگارش نیز به او وعده داده که عجله‌اش را در تمام کردن ایام تشریق، به شوق مقدسش می‌بخشد و هرگز بر او خرده نمی‌گیرد:

﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ (بقره: ۲۰۳)

و خدا را در روزهای معین یاد کنید (روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ماه ذی‌حجه) و هر کس شتاب کند [و ذکر خدا را] در دو روز انجام دهد، گناهی بر او نیست و هر که تأخیر کند [و سه روز انجام دهد نیز] گناهی بر او نیست؛ برای کسی که تقوا پیشه کند و از خدا بپرهیزد و بدانید شما به سوی او محشور خواهید شد.

ما نیز با امید این بخشایش، پس از رمی جمرات، ظهر روز دوازدهم همراه انبوه جمعیت، راه شهر مکه را در پیش می‌گیریم. وقتی از زیر

اولین پل می‌گذریم و وارد بزرگراه می‌شویم، فشار جمعیت همچنان مانع پیشرفت به سوی مکه است. چقدر دردناک است که در این شرایط، شاهد منظره تکان‌دهنده‌ای هستی و کودکان خردسالی را می‌بینی که در زیر آفتاب داغ، پشت سر هم وسط خیابان نشانده‌اند تا با گریه و زاری، از حج‌گزاران تقاضای کمک کنند. دلم به شدت به درد می‌آید. مطمئنم دست‌های خبیثی در بریدن دست و پای این کودکان، برای سوءاستفاده از آنها دخالت داشته و همان دست‌های خبیث، بی‌رحمانه آنها را در مسیر این جمعیت قرار داده‌اند؛ به طوری که هر لحظه ممکن است زیر پا له شوند. شاید این صحنه، گویاترین شکل تضییع حقوق ملت مظلومی است که به راحتی زیر پای حکومتی ظالم و متعصب له می‌شوند و تمام ثروت ملی و درآمدشان، صرف سرکوب مردم دیگر کشورهای اسلامی می‌شود که برای احقاق حقوق حقه خود فریاد می‌زنند.

با تأثیری عمیق از این همه اجحاف در حق مردم و وجود مظاهر ظلم و فقر و فساد در سرزمین وحی که نمونه‌های آن را در همه جا، به ویژه در بین زن‌های سیاه دست‌فروش عرب می‌توان دید، به سوی مکه پیش می‌روم و در حالی که برای پاک شدن سرزمین وحی، از همه مظاهر زشت جاهلیت مدرن، به چیزی جز لطف و عنایت پروردگار امید ندارم، بالاخره مسیر طولانی جمرات تا مکه را همراه جمعیت فشرده پشت سر می‌گذارم و بعد از دو ساعت و نیم، با همراهان به مکه می‌رسیم.

گردش دوباره به دور خانه عشق

بعد از استراحتی مختصر، حالا همه باید آماده شوند تا اعمال اصلی حج، یعنی طواف تمتع (زیارت) و طواف نساء را به جا آورند و در بین این دو طواف، یک بار دیگر به یاد هاجر، سعی بین صفا و مروه را انجام دهند. بعد از سه روز دوری از خانه معبود، با همان اشتیاق روز اول، به سوی خانه‌ای پر می‌کشم که به فرمایش نورانی امام صادق علیه السلام برپا بودنش، مایه برپایی اسلام است: «لایزال الدین قائماً ما قامت الکعبه»؛ «مادام که خانه کعبه برپاست، اسلام برپاست». چه زیباست کلام نورانی قرآن، آنجایی که خداوند زمانی را به یاد پیامبرش می‌آورد که از ابراهیم علیه السلام خواست تا خانه‌اش را تجدید بنا کند و سپس مردم را برای برگزاری مراسم حج، از راه‌های دور و نزدیک فرا خواند تا بیایند و منافع خود را در گشتن به دور خانه ببینند:

﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تَوْكُّرِجَالاً وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ * لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ﴾
(حج: ۲۶-۲۸)

[به خاطر بیاباور] زمانی را که محل خانه [کعبه] را برای ابراهیم آماده ساختیم (تا آن را بنا کند و به او گفتیم: چیزی را همتای من قرار مده و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۴، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۸۲.

و سجده کنندگان (از آلودگی بت‌ها و از هرگونه آلودگی) پاک ساز و مردم را به حج دعوت کن، تا پیاده و سواره بر مرکب‌های لاغر [چابک و ورزیده] از راه دوری به سوی تو بیایند* تا شاهد منافع گوناگون خویش [در این برنامه حیاتبخش] باشند.

سپس در برابر پرسش ابراهیم علیه السلام که: «صدای من چگونه به گوش مردم می‌رسد؟» فرمود: «عَلَيْكَ الْأَذَانُ وَعَلَى الْبَلَاغِ»، «تو اعلام کن، من به گوش آنها می‌رسانم». آن روز ابراهیم در «مقام»، روبه‌روی شرق و غرب عالم ایستاد و فریاد زد: «أَيُّهَا النَّاسُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ فَأَجِيبُوا رَبَّكُمْ»، «ای مردم! حج خانه کعبه بر شما نوشته شده است؛ دعوت پروردگارتان را اجابت کنید». آن‌گاه خداوند صدای او را به گوش همگان رسانید و حتی کسانی که در پشت پدران و رحم مادران بودند، صدای او را شنیدند و پاسخ گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...». به این ترتیب تمام کسانی که از آن روز تا روز قیامت در مراسم حج شرکت می‌کنند، از همان روز دعوت ابراهیم علیه السلام را اجابت کرده‌اند.^۱

در دور اول طواف، مقابل «مقام» که می‌رسم، با سختی و فشار زیاد، خودم را به آن نزدیک می‌کنم. دلم می‌خواهد ظرف وجودم را تا آنجا که می‌توانم از جلوه‌های نورانی عشق و اخلاص پیامبر معمار کعبه پر کنم. دلم می‌خواهد دعوت‌نامه ابراهیم علیه السلام را که بر صحیفه قلبم نقش بسته، بر بلندای «مقام» نصب کنم تا همه شاهد باشند که در پاسخ به ندای

۱. از تفسیر علی بن ابراهیم، طبق نقل از نورالثقلین، عروسی حویزی، ج ۳، ص ۴۸۸، به نقل از تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۶۹.

پیامبر خدا ﷺ و در راستای اجابت امر پروردگار آمده‌ام. دلم می‌خواهد فریاد لیبیک خالصانه‌ام را به ندای ابراهیم علیه السلام، از پس دوره‌های طولانی و فشرده تاریخ به گوش او برسانم و همراه او به عنوان شاهد و شفیعی امین، دور خانه حق بگردم.

وقتی با فشار جمعیت، از کنار «مقام» کنده می‌شوم، با فاصله زیاد از حجر پرمهر مادر اسماعیل علیه السلام به جلو رانده می‌شوم و این زمان، ناودان طلا چون مجرای بارش نعمت و رحمت الهی، با تصویری زیبا در منظر چشمانم می‌نشیند.

از برابر ناودان طلا که می‌گذرم، نسیمی خنک چهره‌ام را می‌نوازد و همچنان که به رکن یمانی نزدیک می‌شوم، شوری شیرین سراپای وجودم را فرا می‌گیرد. اگرچه حضور جمعیت فشرده، حتی دیدن رکن را هم برایم غیرممکن می‌کند، اما نام زیبای آنکه مسمای بهترین و عالی‌ترین اسماء الهی است، انگار روی همان لوح سبز رنگی که بعد از تولدش از آسمان نازل شد، نقش بسته و بالای رکن نصب شده است. وقتی در طواف، جام توحید را جرعه‌جرعه در کام جانم می‌نشانم، نام زیبای «علی علیه السلام»، شیرینی شربت توحید را در ذائقه جانم تکمیل می‌کند.

بدون شک آن روز که رکن شکافت و کعبه، مادر امامت را در آغوش کشید، اراده الهی بر آن قرار گرفته بود که رکن الله اکبر بر امامت علی علیه السلام استوار شود و تا انتهای آینده، همه آنها که رو به سوی کعبه، چهره بر آستان معبود می‌سایند، جلوه‌های عظمت و تعالی پروردگار را در پرچم

برافراشته امامت، بر بلندای رکن یمانی، به چشم دل تماشا کنند و با یاد و نام علی علیه السلام، درهای بارگاه علو و عظمت باری تعالی را به سوی خویش گشوده ببینند.

شور و حال شیفتگان امامت که برای ابراز ارادتشان به محضر امام خود در برابر رکن یمانی، زیباترین صحنه‌های عاشقانه را می‌آفرینند، غبار حسرت نرسیدن به رکن را از دلم می‌زداید و امیدی شیرین را به جای آن در دلم می‌نشانند.

با یاد کلام وزین و ارزشمند حضرت که فرمودند: «وَالْحَجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ»^۱؛ «خداوند حج را مایه تقویت دین قرار داده»، گل‌های تازه شوقی لطیف بر شاخسار ایمانم می‌شکفتد و با حالی بسیار خوش، همراه شیفتگان علی علیه السلام پیش می‌روم؛ در حالی که می‌دانم، شور و عشقی که در اطراف خانه موج می‌زند، دستم را از رسیدن به حجرالاسود هم کوتاه می‌کند و ناچارم دست دلم را از دور، برای بیعت با پروردگارم دراز کنم؛ با این امید که اگر عمری باشد و خدا بخواهد، در خلوت عمره‌ای عاشقانه، با «استلام حَجْر» که در طواف تمتع مستحب مؤکد است، این محرومیت ظاهری را جبران کنم.

آخرین دور طواف زیارت را که تمام می‌کنم، برای به جا آوردن نماز طواف، پشت مقام ابراهیم علیه السلام قامت می‌بندم. درست روبه‌روی در خانه، آن‌قدر نزدیک که وقتی سر به سجده می‌گذارم، سایه لطفش را به‌خوبی

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۵۳.

بر سرم احساس می‌کنم. حالا باید زیر چتر همین لطف و عنایت الهی، سعی بین صفا و مروه را شروع کنم و پس از راز و نیازی صمیمانه، در طول راهی که هفت بار به پای دل طی می‌شود، صاف‌تر و خالص‌تر از قبل، به طواف برگردم.

این بار طواف را با عنوان طواف «نساء» به جا می‌آورم؛ در حالی که نمی‌دانم راز اینکه همه حج‌گزاران، اعم از زن و مرد، این طواف را با عنوان «نساء» نیت می‌کنند چیست.

با خودم فکر می‌کنم، اگر یک زن، یک کنیز ساده و یک مادر، آن‌قدر به درگاه پروردگار، عزت و مقام دارد که دامنش را برای نمایاندن قداستش، پای دیوار خانه‌اش پهن می‌کند تا همیشه، همه آنها که به زیارت خانه‌اش می‌آیند، با لحظه‌ای حضور در این دامن پاک، زیر بارش برکات خاص، خود را در آستان بارگاه الهی حس کرده، آرامش جاودانه بهشتی را تجربه کنند، آیا دور از انتظار است که پروردگار او، برای تأکید بر مقام و منزلت زن، از مردان بخواهد با به جا آوردن طواف نساء، برخوردار از همسران پاک و پاکیزه خود را به عنوان نعمتی بی‌نظیر به درگاه پروردگار خویش شکرگزار باشند.

شاید به همین دلیل است که تازه پس از به جا آوردن طواف نساء و اقامه نماز آن و بیرون آمدن از احرام، اجازه برخوردار از نعمت وجود همسران خود را بازمی‌یابند. زنان مسلمان حج‌گزار نیز در طواف نساء، باور می‌کنند که اگر پروردگارشان در برابر یک زن باردار، دیوار خانه‌اش

را می‌شکافد و او را چون جان شیرین در بر می‌گیرد، چه میزان این مخلوق لطیف خود را گرمی می‌دارد و ارج می‌بخشد و با این باور، در این آخرین طواف، با عزم هاجر و ایمان فاطمه بنت اسد، ستایشگر صاحب خانه بوده، با پروردگار خویش پیمان می‌بندند که با شایستگی، حافظ این کرامت باشند.

با این افکار، همچنان دور خانه می‌گردم و در حالی که ذکر «یا حفیظ و یا علیم»، همه وجودم را متوجه صاحب خانه می‌کند، مقابل حجرالاسود می‌ایستم. تلاش می‌کنم خودم را به حجرالاسود برسانم، اما فشار جمعیت مانع می‌شود؛ بدون اینکه احساس ناکامی کنم، آرام و سبک‌بال، خودم را به پشت مقام می‌رسانم تا آخرین نماز طواف واجب را به جا آورم.

آن قدر جمعیت زیاد است که برای خواندن دو رکعت نماز طواف، به زحمت می‌توانم جای کمی را دورتر از مقام ابراهیم علیه السلام پیدا کنم؛ به همین دلیل پس از نماز، به خاطر این همه اقبال مسلمانان برای برگزاری اعمال حج، شکر می‌کنم و با تحسین و ستایش، صف‌های فشرده بندگانی را به تماشا می‌نشینم که با وجود حضور جدی شیطان‌های بزرگ و تلاش‌های دائمی دولت‌های استکباری برای سست کردن باورهای دینی در دنیای امروز، باز هم با تحمل سختی‌ها و فشارهای زیاد، آمده‌اند تا سر بر آستان معبود بسایند و با همه وجود، فریاد الله اکبر سر داده، با قرار گرفتن زیر چتر حمایت الهی همه این قدرت‌ها را

به سخره بگیرند. مسلمانان مخلص پیشین نیز با تحمل مشقت‌های بسیار، پیاده یا سوار بر چهارپایان، می‌آمدند تا به فرمان پروردگار و ندای ابراهیم علیه السلام لبیک بگویند؛ بیابان‌های سخت و خطرناک را پشت سر می‌گذاشتند تا دور خانه، خالی از جمعیت نماند؛ می‌آمدند تا خانه معبود را زیارت کنند و منافع معنوی خویش را در به جا آوردن مناسک حج مشاهده کنند؛

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوَكُّلِ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ * لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ﴾ (حج: ۲۷-۲۸)

ای ابراهیم! مردم را به حج فرا بخوان تا پای پیاده یا سوار بر حیوانات چابک، از راه‌های دور بیایند و منافع خویش را مشاهده کنند. وقتی به منافع معنوی حج فکر می‌کنم، به یاد گفته حضرت امیر می‌افتم که فرمود:

اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لِاتَّخَلَّوْهُ مَا بَقِيْتُمْ فَإِنَّهُ أَنْ تُرَكَّ لَمْ تُنَاطَرُوا.^۱

خدا را، خدا را، در مورد خانه پروردگارتان، هرگز آن را خالی نگذارید که اگر آن را ترک گویند، مهلت الهی از شما برداشته می‌شود (اگر فراموش کنید هلاک می‌شوید).

راستی اگر حاضران در این اجتماع پرشور معنوی، به شکلی عمیق به منافع واقعی حج می‌اندیشیدند و برای رهایی از پنجه‌های شوم کفر جهانی، دست‌هایشان را در دست یکدیگر می‌گذاشتند و به نجات

۱. نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، وصیت ۴۷.

یکدیگر فکر می‌کردند، آیا باز هم کفر جهانی، قدرت جسارت به ساحت اسلام و مسلمانان را پیدا می‌کرد؟

با صدای صلوات بر محمد و آل محمد گروهی از حاجیان شیعه، رشته افکارم پاره می‌شود و اشک شوقی که در گودی چشمانم نشسته، با شنیدن سرود دلکش صلوات، آرام روی گونه‌هایم می‌غلتد. بی‌اختیار دست‌هایم را بلند می‌کنم و رو به خانه، از ته دل برای فرج قائم آل محمد علیهم‌السلام دعا می‌کنم.

از غربت شیعه دلم سخت گرفته و بغضی که گلویم را به شدت می‌فشارد، انگار بهانه خوبی برای شکستن پیدا کرده است. می‌گویند خواندن دو رکعت نماز در حجر اسماعیل، دردهای سختی را درمان می‌کند و من در این لحظات، چقدر دلم می‌خواهد بعد از این طواف عاشقانه و به جا آوردن نماز طواف، یک بار، فقط یک بار هم که شده، دستم به دامان این مادر شوریده‌حال برسد تا با دو رکعت نماز عشق، تا آستان معبود پر بکشم و غصه‌های بی‌کسی شیعه را با نوای بی‌نوابی فریاد کنم.

دلم می‌خواهد داروی دردهای شیعه را که ظهور منجی است، در دامن هاجر و در کنار خانه، آنجا که مدفن چندین پیامبر خداست، آرزو کنم؛ اما می‌دانم، مثل دفعات قبل، برای رسیدن به حجر اسماعیل علیها‌السلام، تلاشم به جایی نمی‌رسد.

عقربه‌های ساعت بزرگ روبه‌رویم، از نزدیک شدن اذان صبح خبر

می‌دهد؛ پس به جای اندیشیدن به حجر اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام، باید برای خواندن نماز شب، دنبال جای خلوت‌تری بگردم. جایی بیرون از مطاف، روبه‌روی رکن یمانی پیدا می‌کنم و آرام و سبک‌بال، سجاده‌ام را پهن می‌کنم.

امشب بعد از انجام اعمال واجب تمتع و طواف‌های واجب، نماز شبم را با روحی سرشار از امید به مغفرت الهی، به نماز صبح پیوند می‌زنم و آرزوی ظهور را که در صدر همه آرزوهایم قرار دارد، با دو رکعت نماز، به نیت درخواست تعجیل در فرج، به پیشگاهش ارائه می‌کنم. در برابر رکن یمانی، با زیارت امین الله، مولود کعبه را زیارت می‌کنم و بعد از خواندن زیارت عاشورا، دعای عهد را با همه آرزوهای زیبایش، زمزمه می‌کنم.

شاید دیگر هیچ وقت چنین فرصتی برای راز و نیاز شبانه با پروردگارم پیدا نکنم. تنها سه شب دیگر میهمان خانه خدا هستم؛ سه شبی که می‌توانم طواف مستحبی را به یاد کسانی که آرزوی زیارت خانه خدا را دارند، به جا بیاورم و ثوابش را به آنها هدیه کنم و با نماز و دعا و استغفار برای پدر و مادرم و کسانی که حالا دیگر در قید حیات نیستند، در برابر خانه خدا، موجبات شادی روحشان را فراهم کنم.

آری، فقط سه روز و سه شب دیگر فرصت دارم که ظرف وجودم را از پاکی و صفا و عظمت خانه حق سرشار کنم تا بقیه عمر را محظوظ باشم.

سفر از دریا به دریا

از شب گذشته، ساک‌ها را بسته و آماده رفتیم. حال عجیبی دارم؛ باید از شهر خدا دل بکنم و به مدینه، شهر پیامبر ﷺ بیندیشم. حال کسانی را دارم که بعد از پیامبر ﷺ همه هستی خود را رها کرده، به شوق دیدار او، هجرتی عاشقانه را به سوی مدینه آغاز کردند. من که چند روزی است هجرتی بزرگ را از خود به خدا و دنیای سبز معنویت و معرفت آغاز کرده‌ام، در هوای شنیدن صدای بال جبرئیل و استشمام عطر وجود بهترین بندگان خدا، می‌روم تا در مدینه، در کنار مهاجران عاشق، هجرت خود را به سرانجامی مبارک پیوند بزنم و سر بر دامن مسجدالنبی ﷺ تمام محبت خالصانه خود را به آستان بنده محبوب پروردگارم، نثار کنم.

مثل ماهی رهیده از تنگ تنگ دنیا، چند روزی را ناباورانه در دریای کرم رحمت الهی، غوطه خورده و بر پشت امواج، حباب‌های لطیف لطف و مغفرت الهی را در دامن امید، جمع کرده‌ام و حالا، راهی یافته‌ام از دریا به دریایی کرانه ناپیدا که روضه رضوان چون جزیره‌ای بلند در میان آن، مرا به قطعه‌ای از بهشت فرا می‌خواند. با آرزوی عطشناک دیدار مدینه‌النبی ﷺ، راهی طولانی را در میان سنگستان‌های خشک و بی‌روح، پشت سر می‌گذاریم و در این سفر از دریا به دریا، جاده برایم آبراهه‌ای را می‌ماند که با ساحل سنگی از دو طرف، محصور شده است.

چشمانم هرچه ساحل سنگی را می‌کاود، دریغ از کوره راهی که کبوتر اندیشه را در میان انبوهی از سنگ، در کنار بوته خاری بنشانند و

اگر گاهی، شبیحی از نخل‌های برکت الهی، در شکافی عمیق از ساحل سنگی پیدا شود، باید برای تماشای آن، سر را تا آنجا که می‌توانم خم کنم.

با خودم می‌اندیشم، سنگ‌ها که بی‌رحمانه جای پای پیامبر ﷺ و یاران او را از مکه به مدینه پاک کرده‌اند، ولی ای کاش می‌توانستم حداقل خاکستر به جا مانده از آتش اجاقشان را در کنار نخلی بینم و غباری از آن را توتیای چشمم کنم؛ اما دریغ از یک وجب خاک در این سنگستان خاموش.

چه کنم که دل به دریا سپرده‌ام و به شوق دیدار مدینه‌النبی ﷺ، لحظه‌ای مجال درنگم نیست؛ وگرنه بی‌محابا، تن به ساحل سنگی می‌زدم و در لابه‌لای سنگ‌ها و غبار زمان، لب‌های عطشناکم را بر جای پای کاروانیان می‌گذاشتم و سینه‌ام را از عطر وجود نازنین بنده خدا می‌آکندم؛ پس به ناچار چشمانم را می‌بندم و با پای خیال، پیامبر خدا ﷺ را همراهی می‌کنم.

منزل به منزل تا «قُدَیْد» و خیمه «اُمّ مَعْبَد»، آنجا که با برکت دعا از پستان خشک گوسفند «اُمّ مَعْبَد»^۱، شیر می‌دوشد و شکم گرسنه زن دلیر بادیه‌نشین و همراهانش را با شیری از جنس معجزه سیر می‌کند. سپس با او راهی «قُبَا» می‌شوم؛ آنجا که در خانه «سعد»، ساکن می‌شود و در انتظار «علی» (عَلِیُّ) و «فواطم»^۲، شالوده مسجدی را برای مردم نجیب و باوفای «قُبَا» می‌ریزد؛ در حالی که دستان مهربانش، مشتاق به

۱. بحار الانوار، ج ۱۹، صص ۹۹-۱۰۳.

۲. فاطمه زهرا (ع)، فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب.

تصویر کشیدن آینده است؛ آینده‌ای که مسلمانان در آن با صلح و برادری، در مدینه فاصله‌اش زندگی کنند و برای همه تاریخ، نمونه و الگوی جوامع مدنی باشند.

دلم می‌خواهد به بال خیال، به همه لحظه‌های تاریخ مدینه، از زمانی که به شوق دیدار پیامبر ﷺ شکفت تا زمانی که در غم از دست دادنش پژمرد، پر بکشم و با یک بغل گل سرخ خاطره، قدم به شهر پیامبر ﷺ بگذارم؛ اما در یک پلک به هم زدن، فاصله دنیای خیال تا دنیای واقعیت طی می‌شود و وقتی به انتهای جاده نگاه می‌کنم، سواد شهر مدینه در منظر چشمم می‌نشیند.

بی‌اختیار نیم‌خیز می‌شوم و تلاش می‌کنم تا همه وسعت شهر را در قالب چشمانم بگنجانم. هرچه پیش‌تر می‌روم، تصاویر روشن‌تر می‌شود؛ اما کم‌کم، شهر به محله‌ای و محله به خیابانی محدود می‌شود و هر خیابان، محصور در میان آسمان‌خراش‌هایی که انگار مأمورند قصه غصه‌های مدینه را به گوش آسمان برسانند.

هوای سنگین و ابرهای نزدیک به زمین در فضای دم‌کرده شهر، غم شیرینی را در ذائقه روح آشفته‌ام می‌چکاند و بهانه‌ای می‌شود تا تار دلم کوک شود و آرام، زمزمه کنم که یا رسول الله! از راه دوری آمده‌ام تا به دریای مهربانی تو برسم و زیر بارش بی‌وقفه فرشتگان، دوش به دوش عمّار و بلال و سلمان، تا آستان سلام و صلوات پیش بیایم؛ آمده‌ام تا در آستانت بنشینم و وسعت مهربانی تو را اندازه بگیرم و عطر

گل محمدی‌ات را آن قدر در مشام جانم ذخیره کنم، تا بتوانم برای
آشنایان راه نبوت سوغات ببرم.

یا رسول الله! آمده‌ام تا سر بر دامن مهربانی تو بگذارم و کافی است،
اندک پرتوی از مهربانی تو، تار دلم را بنوازد تا بی هیچ نشانی از خویش،
در قله‌های معرفت، نغمه توحید سر دهم.

ترمز اتوبوس، نقطه پایانی است بر راز و نیاز و گفت‌وگوی عاشقانه‌ام
با رسول خوبی‌ها. در یک چشم به هم زدن، متوجه می‌شوم که خیابان،
مشرف است به حرم نبوی و گنبد خضرا را می‌بینم که در انتهای خیابان،
در کمال نجابت و شکوه خودنمایی می‌کند و پروانه‌ها، با بال‌های سفید و
بنفش، انگار جلوتر از همه عاشقان، پر و بال گشوده، گنبد و گلدسته‌ها
را چون جان شیرین در آغوش کشیده‌اند.^۱

آن چنان مجذوب شده‌ام که قدرت چشم برداشتن از منظره مقابلم را
ندارم. نمی‌دانم چقدر طول می‌کشد تا کار تحویل ساک‌ها و اسکان در
هتل تمام شود؛ فقط وقتی به خود می‌آیم که مقابل «باب السلام»، سراغ
قبر پیامبر ﷺ را می‌گیرم. اما انگار هیچ کس با زبان شوق من آشنا نیست؛
زیر بال‌های سفید و مهربان پروانه‌ها، نیمی از مسجدالنبی ﷺ را دور
می‌زنم. از در شماره ۲۵ که وارد می‌شوم، در ازدحام ستون‌های مسجد
گم می‌شوم. خلوت غیرعادی مسجد، متحیرم می‌کند. در حالت بهت و
حیرت، از یک بانوی ایرانی که در حال خواندن دعاست، سراغ

۱. چترهای سفید و بنفش که روزها باز می‌شود و اطراف حرم را از حُرْم آفتاب حفظ می‌کند.

قبر پیغمبر ﷺ را می‌گیرم؛ هنوز جوابم را نداده است که به اشاره یک زن عرب که متوجه سؤال شده، به دنبالش راه می‌افتم. او تقریباً می‌دود و من هم در پی‌اش در حال دویدن هستم که متوجه می‌شوم شیعه و عراقی است. مسیر چندصد متری طول مسجد را در هزارتوی ستون‌ها و پاراوان‌ها^۱ طی می‌کنم و به محلی می‌رسم که چند گروه از بانوان، با ملیت‌های مختلف در انتظار نشسته‌اند. هرچه نگاه می‌کنم، در بین آنها از بانوان ایرانی کسی را نمی‌بینم. ناچار، به آرامی در صف بانوان ترک می‌خزم و منتظر می‌مانم.

ذره ذره وجودم همراه با ذکر صلوات، به بخش روبه‌رو سرک می‌کشد. با ساده‌لوحی می‌اندیشم تا چند لحظه دیگر که خانم‌های راهنما اجازه ورود به داخل روضه را صادر می‌کنند، می‌توانم در کنار مرقد پیامبر ﷺ فرود بیایم و صادقانه‌ترین سلامم را از نزدیک‌ترین فاصله نثارش کنم؛ اما وقتی وارد روضه می‌شوم، پرده‌ای سفید و ضخیم، بی‌رحمانه چشمانم را از لذت دیدار محروم می‌کند. با ناباوری در فاصله‌ای دور از پرده، می‌خکوب می‌شوم. قسمت کمی از منبر رسول الله که از بالای پرده پیداست، سخت مجذوبم می‌کند؛ آن‌چنان که فراموش می‌کنم اینجا می‌توانم با به جا آوردن دو رکعت نماز، همراه عنایت رسول مهربانی، تا بهشت رضوان الهی پیش بروم.

۱. منظور نگارنده، سایه‌بان‌های حیاط مسجد نبوی است که پایه‌های آن فلزی و قسمت بالایی آن از پارچه است که به هنگام آفتاب، باز می‌شوند (ویراستار).

همه شوق دیدارم در هق‌هق گریه‌ای تلخ، همراه قطره‌های اشکی داغ، بر گونه‌هایم می‌غلند؛ غمی سنگین روی قلبم حس می‌کنم؛ از شدت بغض، احساس خفگی می‌کنم و از این همه بی‌رحمی، تمام وجودم به درد می‌آید. تا آنجا که می‌توانم روی پنجه‌های پا بلند می‌شوم، به امید اینکه بخش بیشتری از فضای پشت پرده را ببینم؛ اما انگار، زن عرب مسئول انتظامات، تحمل این همه اشتیاق را ندارد. با فشار و حالتی توهین‌آمیز به طرف بیرون روضه می‌راندم. تازه متوجه می‌شوم فرصت دو سه دقیقه‌ای خواندن نماز را در روضه از دست داده‌ام.

چند قدم جلوتر، با عجله برای خواندن دو رکعت نماز زیارت قامت می‌بندم و با وجود مخالفت شدید زن وهابی، هر طور شده نمازم را می‌خوانم و با حسرتی شدید، از لابه‌لای پرده‌ها و پاراوان‌ها برمی‌گردم. پای هر ستون که می‌رسم، لحظه‌ای می‌ایستم و لب‌های خیس شده از اشکم را روی تنه سرد آن می‌گذارم و از ته دل می‌نالم.

نمی‌دانم چقدر طول می‌کشد تا به نزدیک در خروجی می‌رسم. چند دقیقه‌ای روی زمین می‌نشینم؛ دلم سخت گرفته و سینه مجروحم محتاج چند لحظه آرامش است. دلم می‌خواهد غصه این ناکامی در دیدار قبر پیامبر ﷺ را در گوش تک‌تک ستون‌ها زمزمه کنم. نگاه اشک‌آلودم، بی‌وقفه در میان ستون‌ها می‌گردد و قامت بلند ستون‌ها را از پایین به بالا برانداز می‌کند. سکوت و خلوت مسجد، غیرعادی است. آخرین گروه‌های زائر هم از روضه رضوان برمی‌گردند و بدون توقف خارج می‌شوند.

یک لحظه سرم را به نزدیک‌ترین ستون تکیه می‌دهم؛ چشمانم را می‌بندم و ناگهان فکری مثل برق از ذهنم می‌گذرد؛ نکنند می‌خواهند درها را ببندند. با عجله از جا بلند می‌شوم و قبل از اینکه خدام مسجد تذکر بدهند، از همان در که وارد شدم، خارج می‌شوم و خواندن زیارت رسول الله ﷺ را به فرصتی دیگر موکول می‌کنم.

شاید چند دقیقه بعد بتوانم در گوشه‌ای در برابر گنبد خضرا روی زمین بنشینم و با دغدغه کمتری زیارتنامه بخوانم. یک عمر زیارت پیغمبر ﷺ از بعید را زمزمه کرده‌ام و حالا مثل اینکه در مدینه هم باید رسول خدا ﷺ را از دور زیارت کنم.

همیشه فکر می‌کردم همه غربت اهل بیت (علیهم‌السلام) را باید پشت پنجره‌های بقیع جست‌وجو کنم؛ اما حالا احساس می‌کنم رسول خدا ﷺ غریب‌تر از ائمه بقیع، اسیر عقاید منحرف و هابیان است.

اینجا نه تنها نگاهت دنبال قبر گم‌شده دختر پیامبر ﷺ می‌گردد و داغ دیدار مزار فاطمه (علیها‌السلام) بر دلت می‌ماند، بدون اینکه انتظار داشته باشی، داغ دیدار قبر پیامبر ﷺ نیز دلت را آتش می‌زند.

وقت آمدن به شوق دیدار قبر پیامبر ﷺ دور مسجدالنبی ﷺ می‌دویدم، به این امید که در کنار قبر مبارکش، با همه وجود از او بخوام برای تحمل غم غربت بقیع، دست دلم را بگیرد؛ غافل از اینکه پروانه‌های شوقم در روضه سبز رضوان، در پشت پرده‌ای ضخیم باز می‌مانند و ظرف یکی دو دقیقه، در هوای مسموم استبدادی جاهلی، پای پرده، بال‌بال زنان جان می‌بازند.

چقدر آرزو داشتم در خانه‌ای را که گوهر وجود علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام و حسین علیه السلام را در آغوش می‌کشید، لااقل با دست مهربان نگاهم لمس کنم و با مرور خاطرات لحظاتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همه خستگی‌هایش را در درگاه این خانه مرتفع می‌کرد، روح آزده‌ام را تسکین بدهم؛ اما نمی‌دانستم که حتی لذت دیدار در خانه فاطمه علیها السلام را نیز از نگاه تشنه‌ام دریغ می‌دارند.

از مسجد که بیرون می‌آیم، احساس می‌کنم پاهایم قدرت کشیدن جسم خسته‌ام را ندارند و روح آشفته‌ام تکیه‌گاهی جز اشک نمی‌یابد. کمی که پیش می‌روم، روبه‌رویم پنجره‌های تاریک بقیع را می‌بینم، اما خسته‌تر و ناامیدتر از آنم که بتوانم خود را پای پنجره‌های تاریک بکشانم؛ پس با بغضی سنگین، به راهم ادامه می‌دهم و در جایی روبه‌روی گنبد سبز پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ایستم.

یادم می‌آید که شب جمعه است. روبه‌روی گنبد، پاهایم به شوق زمزمه دعای کمیل سست می‌شود. روی زمین می‌نشینم و کتاب دعا را باز می‌کنم. دوستان هم‌کاروانی نیز کم‌کم می‌رسند. چند لحظه بعد در میان جمع کوچک کاروان گم می‌شوم و از زبان مولا گفت‌وگویی عاشقانه را با پروردگرم آغاز می‌کنم؛ به امید اینکه قاصد اشک، پیام دل‌دردمندم را به آستانش برساند و درخواستم را همراه با قسم دادن او به رحمتش که مقدم بر قهرش، فضای دعا را پر کرده، برای بخشایش گناهانم به پیشگاهش ارائه کند؛ گناهایی که باعث دگرگونی نعمت‌ها و فرو ریختن عوامل تیره‌روزی و نزول بلاست. اما مثل اینکه قبل از

رسیدن استغاثه دردمندانه من و همراهانم به نقطه استجابت، بلا نازل شده است. صدای خشن مأمورهایی که به نشستن در محوطه روبه‌روی گنبد اعتراض می‌کنند، بی‌رحمانه حال دعا را می‌گیرد. به ناچار همگی به بیرون از محوطه حرم و به آن طرف خیابان می‌خزیم و این بار با اندوهی مضاعف می‌خوانیمش که: «الهی و ربی من لی غیْرک».

انگار دل‌ها از شدت غصه، چون گلوله‌ای از آتش تا حنجره‌ها بالا آمده و آن‌چنان سوزی در کلام ایجاد می‌کند که در برابر آن، فقط به یاری اشک می‌توان از سوختن و خاکستر شدن در امان ماند و شربت شفافبخش امید به پروردگار را فقط با قطره‌های اشک می‌توان در کام جان چکاند.

در این لحظات تنهایی و غربت که با دل‌های شکسته با همه وجود «الهی و ربی من لی غیْرک» می‌گوییم، همگی به قدرتی می‌اندیشیم که در میان کفر و جهل طاغوتیان زمان، نظری در امور مسلمین داشته باشد و سایه شوم خفاش‌های جاهلیت زمان را از سرزمین‌های اسلامی رفع کند.

اگرچه فرازهای دعا، همگی ابراز بندگی محض و درخواست آمرزش و رسیدن به معرفتی نجات‌بخش از عذاب آخرت است، اما در این لحظه‌های قربت به ساحت مقدس الهی، به برکت کلام مولا و دل‌های شکسته، غمی جانگداز از این همه نامردمی، ذهن‌ها را بیشتر متوجه درخواست رفع شر کسانی می‌کند که شیعیان را حتی از حق نشستن در برابر حرم پیامبر ﷺ محروم می‌کند. غم سنگینی که باعث می‌شود وقتی فراز آخر دعا را زمزمه می‌کنیم، با همه وجود و با زبان اشک فریاد می‌زنیم:

يَا رَبِّ مَدَدْتُ يَدِي فَبِعَزَّتِكَ اسْتَجِبْ لِي دُعَائِي وَبَلِّغْنِي مُنَايَ وَلَا تَقْطَعْ
 مِن فَضْلِكَ رَجَائِي وَ اكْفِنِي شَرَّ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ مِنْ أَعْدَائِي يَا سَرِيعَ
 الرِّضَا.^۱

دعا که تمام می‌شود، با حسرتی زیاد، راهی هتل می‌شویم تا بعد از یکی دو ساعت استراحت، برای نماز شب به مسجدالنبی ﷺ برگردیم و در این میان، همراهانم بیش از من حسرت می‌خورند؛ چرا که نتوانسته‌اند به موقع خود را به مسجد برسانند و وارد حرم شوند. در این هنگام، تازه متوجه می‌شوم که چقدر تصادفی و با بال اشتیاق، به موقع خودم را به مسجد رسانده‌ام و درست زمانی که بانوان اجازه داشته‌اند، توفیق یافته‌ام تا پای پرده حایل در برابر قبر پیامبر پیش بروم. پس خدا را شکر می‌کنم و در حالی که دلم را در کنار گنبد سبز پیامبر جا گذاشته‌ام، به هتل برمی‌گردم.

در محضر پیامبر ﷺ

نیمه‌شب با صدای زنگ گوشی، هراسان از خواب بیدار می‌شوم. یکی دو ساعت خواب، خستگی‌ها را جبران کرده است. وضو می‌گیرم و سراسیمه راه بین هتل تا حرم را پشت سر می‌گذارم. وارد مسجد که می‌شوم، گوشه‌ای را انتخاب می‌کنم و به نماز می‌ایستم؛ بعد از به جا آوردن نافله‌ها، تا اذان صبح فرصت خوبی دارم تا در این گوشه خلوت حرم نبوی، زیارتنامه بخوانم و این بار هم سر بر دیوار اشک می‌گذارم و حرف دلم را با بغضی شکننده بازگو می‌کنم که:

۱. آخرین فرازهای دعای کمیل.

الهی! هم‌اینک شهادت می‌دهم به یگانگی تو و شهادت می‌دهم به اینکه محمد ﷺ، بنده و رسول تو و سرور و سید خلق اولین و آخرین است؛ پس پروردگار من! صلوات جامع و برکات و خیرات و تحیات و کرامات و رحمت‌هایت را بر بنده خاص خود، محمد ﷺ، عطا فرما؛ بنده‌ای که حبیب و بهترین دوست دوست و پیغمبر رحمت و خازن مغفرت است و نجات‌دهنده خلق از هلاک و نیستی است.^۱

الهی! خودت فرمودی که بندگان من وقتی گناه می‌کنند، نزد رسول خوبی‌ها می‌آیند و وقتی پیامبر مهربانی ﷺ برایشان طلب آمرزش می‌کند، پروردگار را توبه‌پذیر و بخشاینده می‌یابند.^۲

پس من بعد از سال‌ها انتظار، به دیدار پیامبرت ﷺ آمده‌ام؛ آمده‌ام به این امید که به واسطه او، توبه‌ام را بپذیری.

پروردگار من! چقدر امید داشتم که وقتی با آبروی پیامبر ﷺ، برای آمرزش گناهانم تا آستان رحمت تو پیش می‌آیم، زیر گنبد خضرا، خودم را زیر چتر شفاعت نبوی احساس کنم؛ اما حالا که ضالین زمان، در حلقه انکار آیات قرآن، توسل به پیامبرت ﷺ را شرک می‌دانند و شیعیان متوسل را به اتهام شرک، از کنار مرقد پیامبر ﷺ می‌رانند و من در گوشه‌ای از حرم نشسته‌ام و غریبانه و از دور، به او متوسل می‌شوم، نمی‌دانم کی‌تو بی‌قرار دلم را تا کجا می‌توانم به پرواز درآورم.

۱. فرازی از زیارت حضرت رسول ﷺ از بعید.

۲. فرازی از زیارت حضرت رسول ﷺ در روز شنبه، با اشاره به آیه ۶۴ سوره نساء.

کاش همان‌طور که شتر پیامبر ﷺ با فرود آمدن در زمین‌های «سهل و سهیل»، یتیمان مدینه را تا اوج عزت و افتخار پیش برد، توسن چابک عشقش مرا نیز در جایی فرود آورد که بدون احساس کمترین فاصله‌ای، زیر نگاه گرمش در اوج آشفته‌گی، با افتخار زمزمه کنم:

یا سیدنا! اَتَوَجَّهُ بِكَ وَبِأَهْلِ بَيْتِكَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى رَبِّكَ وَرَبِّي لِيَغْفِرَ لِي.^۱

ای سرور و آقای من! با توجه به تو و اهل بیت تو، به سوی پروردگارت و پروردگرم روانه‌ام تا مگر گناهانم را ببامزد.

ای بشیر و نذیر! سلام بر تو، ای سراج منیر! سلام بر تو، ای بین خدا و خلق سفیر! سلام بر تو، امروز در محضر تو از خدا می‌خواهم، در محشر مرا در زمره تو و اهل بیت تو قرار دهد و حوض کوثر تو، محل ورودم به محضر الهی باشد.^۲

ای رسول خوبی‌ها! امروز به شفاعت تو سخت محتاجم و فردای قیامت محتاج‌تر. امروز این همه راه را تا مدینه به پای سر آمده‌ام، به این امید که فردای قیامت، به چشم آشنا نگاهم کنی و بال‌های مهربانی‌ات را آن‌چنان بر سرم بگسترانی که از حُرْم آتش عذاب در امان بمانم.

یا رسول الله! امروز دلم را بر ستون‌های حرم تو دخیل می‌بندم، به این امید که در محشر، پرونده‌ام را به دست راستم بدهند و به خاطر دوستی تو و اهل بیت تو، با چهره‌ای سفید محشور شوم و در مقام «اشقیاء» قرار

۱. فرازی از زیارت حضرت رسول ﷺ در روز شنبه.

۲. فرازی از زیارت حضرت رسول ﷺ از بعید.

نگیرم؛ نه فقط اشقیایی که در زمان تو راه خدا را سد می‌کردند و دل نازنینت را می‌آزردند، بلکه در قیامت از ظالمان و ضالّین و مشرکین و منافقین زمان، آنها که امروز بر مسلمین سخت گرفته‌اند و شیشه عمر و زندگانی دوستان خدا را وحشیانه در چنگال می‌فشارند، دور باشم.

یا رسول الله! غم سختی از ظلم اشقیاء بر دلم سنگینی می‌کند و در این لحظاتی که فاصله آسمان تا زمین، به اندازه دراز کردن یک دست است، در حضور تو با همه وجود از آنها براءت می‌جویم، تا فردای قیامت در شمار آنها محشور نشوم.

یا رسول الله! امروز هم مسلمانان در محاصره احزاب کفر، مشرکین قریش، غطفان، یهود بنی‌نضیر و بنی‌قریظه سخت گرفتار آمده‌اند و من امروز به نمایندگی از طرف آنها که دستشان از دامن تو کوتاه است، از جور مخالفان و اسلام‌ستیزان نزد تو به دادخواهی آمده‌ام.

یا رسول الله! عمرو بن عبدودها و عکرمه بن ابی‌جهل‌ها، به همراه نوفل‌ها و ضرار بن خطاب‌های امروز، در خندق اطراف مدینه خمینی، مبارز می‌طلبند و دسته‌دسته مسلمانان را به خاک و خون می‌کشند؛ در حالی که علی‌زمانه ما، یک‌تنه در برابر آنها ایستاده است و چشم مردم ایران اسلامی و مسلمانان بی‌پناه دنیا، به دست گرمی است که بر پشت او بگذاری و از پروردگارت بخواهی تا او و ملتش را از شر دشمن حفظ کند.

آن روزها که لشکر کفر و نفاق، مسلمانان را در پشت خندق محاصره کرده بود، چقدر دل مردم مدینه به حضور تو گرم بود و چقدر ایمان و

شهامت علی علیه السلام، در دل مؤمنان، عشق و امید می آفرید؛ اما امروز که دلمان در نبود تو سخت گرفته است و دستمان از دامن علی علیه السلام و فرزندش کوتاه است، حاکمان مدینه تو، حتی شنوایی ما را هم از حظّ شنیدن اسم مولا محروم کرده و با اذان بدون شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، جرعه اصلی ایمان را برای رفع تشنگی از ارواح مشتاق ما دریغ می کنند.

یا رسول الله! امروز که مخالفان اهل بیت، عرصه را بر امت تو تنگ کرده اند، دل مؤمنان فقط به فرمایش پروردگار گرم است که فرمود به زودی آنها را دوبار عذاب می کند و پس از عذاب آنها در دنیا، به سوی عذاب آخرت بازشان می گرداند:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ
التَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ
عَظِيمٍ﴾ (توبه: ۱۰۱)

و از [میان] اعراب بادیه نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافق اند و از اهل مدینه [نیز] گروهی سخت به نفاق پایبندند. تو آنها را نمی شناسی، ولی ما آنها را می شناسیم. به زودی آنها را دو بار مجازات می کنیم [مجازات با رسوایی در دنیا و مجازاتی به هنگام مرگ]؛ سپس به سوی مجازات بزرگی [در قیامت] فرستاده می شوند.

آری، فقط پروردگار عمق کینه و دشمنی منافقان و دشمنان ولایت را می داند؛ دشمنانی که امروز، شمشیرها را از رو بسته اند و هر فریادی را

در گلو خفه می‌کنند: ﴿لَا تَعْلَمُهُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَهُمْ﴾: «تو آنها را نمی‌شناسی من آنها را می‌شناسم». (توبه: ۱۰۱) پس بگذار در حرمت، در این نزدیک‌ترین فاصله از تو و خدای تو، با همه وجود به خودش پناه ببرم و از فقدان تو و غیبت ولایت به درگاهش شکوه کنم که: «إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا صَلَوَاتَكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَغِيْبَةَ وَوَلِيَّتِنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا وَشِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا».^۱

تکیه بر دیوارِ غریبیِ بقیع

بعد از ظهر جمعه است و عقربه‌های ساعت، آرام و با تأنی، هماهنگ با گردش شب و روز پیش می‌روند و من با سهم کوچکی از بودنم روی شاخه کوچکی از درخت هستی، زیر چتر نورانی شهر پیامبر، مدینه منوره، نور می‌نوشم و به امید اینکه به زودی، پروانه شدن را تجربه کنم، به لحظه‌های تولدی تازه می‌اندیشم.

بعد از نماز صبح که از «باب علی (علیه السلام)» از مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) بیرون آمدم، در تاریک‌روشن صبح زود، پنجره‌های بلند بقیع دست دلم را گرفت و طفل ناآرام دلم را تا کنار مزار بهترین بندگان خدا پیش برد و من بی‌دل و بی‌قرار، به امید اینکه در روشنایی روز برگردم و کنار پنجره‌ای غریب، دلم را از دستان مهربان بقیع پس بگیرم، به هتل برگشتم.

حالا عصر است و من به شوق پروانه شدن، روی سنگ‌های براق و سفید محوطه بیرون مسجد، رو به بقیع پیش می‌روم. دلم آنجاست؛ پس

۱. مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

یک لحظه هم نمی‌توانم از پنجره‌ها چشم بردارم. پایم را که از در مشرف به خیابان بیرون می‌گذارم، ارتفاع بلند پنجره‌ها، پای شوقم را می‌بندد و حسرتی عمیق، بی‌رحمانه وجودم را به بند می‌کشد.

زیر پنجره‌ها، دور دیوار قبرستان، تا چندصد متر، بخش‌هایی مسقف با کاربردهای مختلف ساخته شده است؛ به طوری که پنجره‌های اصلی نزدیک به مزار چهار امام بزرگوار شیعه، درست بالای ساختمان قرار دارد و یک ردیف پله، خیابان را به سقف ساختمان می‌پیوندد. اما نگهبانان دشداده‌پوش، به شدت از این بخش مراقبت می‌کنند. تا لحظاتی دیگر فقط مردان اجازه دارند از پله‌ها بالا بروند و چشم به خاکی بدوزند که پیکر پاره‌های جگر پیامبر ﷺ را در آغوش کشیده است. هر گروه، فقط چند دقیقه فرصت دارد تا ائمه غریب بقیع را مهمان باشد و تمامی ارادت خود را با زبان نگاه نثار کند؛ اما بانوان از همین مقدار توفیق هم محروم‌اند.

دلم سخت به درد می‌آید. آرام می‌نشینم و روبه‌روی بخش اصلی بقیع، به دیوار غریبی تکیه می‌دهم. یک لحظه صدای پای پیامبر ﷺ در گوش جانم می‌نشیند. در آن روزهای آخر که غم بی‌کسی علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام دلش را می‌آزرد و با نگرانی و دلواپسی به بیچارگی امتش در فشار تفرقه‌اندازی و توطئه سران منافق می‌اندیشید، بر شانه علی علیه السلام تکیه زد و برای آخرین بار به بقیع آمد و رو به اطرافیان فرمود: «مأمورم برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم».^۱

۱. الارشاد، مفید، ج ۱، ص ۱۸۱.

در پشت پرده‌ای از اشک، به چهره نگهبانان بقیع نگاه می‌کنم. نمی‌دانم چرا صدای پیامبر ﷺ را نمی‌شنوند؟ نوای غم‌انگیز پیامبری که آمده است تا سنت حسنه حضور بر قبور رفتگان و سخن گفتن با اهل قبور را یادآور شود و با یک دنیا حزن و اندوه زمزمه می‌کند:

سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاک آرمیده‌اید؛ این حالت بر شما خوش و گوارا باد. فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک، به هم روی آورده و به یکدیگر پیوسته‌اند.^۱

چقدر بی‌قرارم یا رسول الله! چقدر دلم می‌خواهد وقتی آرام و سبک‌بال از بقیع برمی‌گردی، پابه‌پای تو و پابه‌پای آن که پیکر نازنینت را بر شانه مهربانش تکیه داده‌ای، تا مسجد و تا پای منبرت پیش بیایم و کلام باصلاحت تو را به گوش جان بشنوم که در آخرین لحظه‌های عمر، امت را به چنگ زدن به دو یادگار سنگین و گرانبهای خود سفارش کردی و قرآن را در دست‌های امین علی علیه السلام و عترت پاک خویش، به همه امت تا آخرالزمان عرضه نمودی.

یا رسول الله! صداها در گوش زمان باقی می‌مانند و کلام تو نیز به روشنی در سینه تاریخ ضبط است؛ اما آنها که نگران فتنه‌هایشان بودی، برای کنار گذاشتن کلام وحی از متن زندگی، با تظاهر به عمل کردن به سنت تو، خیلی زود در برابر عترت صف بستند و اعقاب همان‌ها که جنازه جگرگوشه تو را با تیر خشم و کینه به تابوت دوختند، همین امروز

۱. تاریخ اسلام، جعفر سبحانی، ص ۳۴۵.

در برابر بقیع صف کشیده‌اند و با بی‌رحمی، دل‌های عاشق عترت تو را با تیرهای خشم و کینه قدیمی نشانه رفته‌اند. چقدر غریب‌اند فرزندان تو یا رسول الله ﷺ چقدر غریب‌اند زائران آنها و چقدر غریب من!

تا ساعتی پیش فکر می‌کردم می‌توانم سرم را به پنجره‌های آهنین بقیع تکیه بدهم و از دور، چهار امام را زیارت کنم، غافل از اینکه فقط می‌توانم با نگاهم از پس پرده‌ای از اشک، با کورسویی از امید، پرواز شیدایی کبوتری را دنبال کنم و با حسرتی عمیق، همه خواهش‌های دلم را برای دیدار چهار مزار غریب، زیر بال‌های پرنده کوچک پیوند بزنم تا شاید لحظه‌ای دیگر که کبوتر، عاشقانه بر خاک بهترین بندگان خدا بال و پر می‌ساید، پیام شیفتگی یک زائر محروم را به آنان برساند.

نمی‌دانم با این همه بی‌قراری چه کنم؟ سلامی بلند و شیوا و عرض ارادتی از سر صدق و خلوص، همراه جملاتی پرسوز و گداز، در قالب زیارتنامه از عمق وجود بر زبانم جاری می‌شود و آتش دلم را به دست سیلی از اشک داغ می‌سپارد و اشک‌ها، اشک‌ها هم اما ذره‌ای از سوز دلم نمی‌کاهد؛ پس با همین سوز و همراه هق‌هق گریه زمزمه می‌کنم:

سلام بر تو ای ابا محمد! یا حسن بن علی! ای آقای جوانان بهشت.
سلام بر تو ای عَلم شاخص دین و امام متقین! ای عامل به حق و قائم به قسط! ای دافع بلیات از اسلام و ای مدافع مؤمنین در فتنه‌ها! رحمت و برکات پروردگار بر شما باد که در دامن اسلام پرورش یافتید و بر مردم برگزیده شدید. علم کتاب را به ارث بردید و چشمه‌های حکمت در شما

جوشید. رحمت و برکات پروردگار بر شما که به حفظ شریعت ملزم گشتید و اطاعت از شما و دوستی با شما بر مردم واجب شد.

سلام بر تو یا ابا محمد! ای جانشین امیر المؤمنین! ای مظلوم‌ترین نیکان روی زمین! چقدر مدینه به خود می‌بالید، آن روزها که تو به شیوه پدر، زخم دردمندان را مرهم بودی و رکن رکینی بودی که مؤمنین در میان امواج فتنه به وجودت تکیه می‌کردند. سلام بر تو ای کریم اهل بیت! چقدر مدینه سربلند بود به در خانه تو که به روی ضعیف‌ترین مردم باز بود و سفره مهربانیت به سادگی، گرسنگی جسم و روح آنها را مرتفع می‌کرد.

سلام بر تو ای امام مجتبی! ای برگزیده خدا! چه سخت مدینه به خود پیچید وقتی که تو تمامی بغض اسلام را در گلو نهفتی و صلح را بر لبه شمشیر نشاندی تا اسلام بماند و چقدر امیدوار می‌شد مدینه، وقتی که کلام توفنده‌ات، سکوت شمشیر را جبران می‌کرد.

سلام بر تو ای پسر امیر المؤمنین! چقدر مدینه دلش به درد می‌آمد وقتی تو همه هستی خود را به شیوه پدر، در یک جهاد آرام و خاموش فدا می‌کردی و با انقلابی‌ترین نرزش تاریخ، پرده از چهره منافقان برمی‌داشتی.

سلام بر تو ای آفریننده زیباترین شکیب! چقدر مدینه دلش خون می‌شد وقتی که تو با صبر و صلح و سکوت، تمام قد در برابر مکتب رذالت و ریا و نفاق می‌ایستادی و نهال امامت را به خون جگر آبیاری

می‌کردی تا بعدها با خون گلوی حسین علیه السلام به ثمر بنشینند.

سلام بر تو ای مظلوم‌ترین و تنهاترین امام! در مکتب عرفان تشیع آموخته‌ام که از هر کجای عالم و در هر ساعتی از روز و شب، می‌توانم دست ارادتم را به سوی شما دراز کنم و در شمار دوستان شما، خود را زیر چتر عنایات خاصه‌تان احساس کرده، به هر زبانی به ستایش صفات پاک و الهی شما بنشینم. پس امروز که به عنوان زائر شما و ائمه بزرگواری که کنار شما آرمیده‌اند، تا نزدیکی مزارتان و تا پشت دیوار بقیع پیش آمده‌ام، سرشار از عواطفی رقیق و بی‌شائبه، روحم را در دنیای همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها، به ارواح پاک شما نزدیک کرده‌ام و از زبان امام هادی علیه السلام شهادت می‌دهم که:

ارواح والای شما و نورانیت و طینت پاک شما، حقیقتی واحد و گوهری لاهوتی است. شهادت می‌دهم خدا شما را آفرید و محیط بر عرش خود گردانید و در خاندانی قرار دارد که رفعتش فرمود و ما را به درود و صلوات بر شما حکم کرد و با اختصاص نعمت ولایت شما بر ما، خلقت ما را نیکو و نفوس ما را پاک کرد.^۱

مولای من! گریه بر آستان شما را از خضر نبی علیه السلام یاد گرفته‌ایم که روز شهادت پدرتان به در خانه آن بزرگوار آمد و با گریه با پدرتان این‌گونه سخن گفت: «ای ابوالحسن، رحمت خدا بر تو باد! تو بودی اول قوم در اسلام و خالص‌ترین ایشان در ایمان و محکم‌تر آنها در یقین و

۱. فرازی از زیارت جامعه.

ترسان ترشان در برابر پروردگار^۱. «مولای من! هر روز ملائکه فوج فوج از بیت معمور به زمین هبوط می کنند و پس از طواف کعبه، به سوی قبر پیامبر ﷺ رفته و بعد از زیارت ایشان و زیارت قبر پدر و برادر مظلومتان در نجف و کربلا، در مزار و مشاهد شریف شما بزرگواران حضور می یابند و تضرع و نوحه آنها بر شما و لعن و نفرینشان بر قاتلان شما، به گونه ای است که اگر کسی صدای آن را بشنود، خوردن و آشامیدن و خواب بر او گوارا نخواهد بود.^۲

یا ابا محمد و یا سید الساجدین علی بن الحسین! یا محمد بن علی و یا صادق آل محمد! من اکنون در برابر دری از درهای خانه های پیامبر خدا ﷺ، اگرچه پای وارد شدنم بسته است، با بال خیال و به اذن پروردگار، پیامبر خدا و ملائکه مقربی که مقیم مزارهای شریف شما هستند، در کنار مزارهای غربیتان فرود می آیم و همراه ملائک، خاک غریبی بقیع را بر سر می ریزم.

ای فرزندان رسول خدا! امروز مأموران وهابی، من و همه عاشقان شما را با وجود کسب اجازه از محضر جدتان، برای زیارت مزارتان که خانه ای از خانه های پیامبر ﷺ است، از ورود به بیت رسول الله ﷺ منع می کنند و با یک مرده پنداری نابه جا، سلام دادن و خواندن زیارتنامه در برابر بقیع را عملی از سر گمراهی می دانند. اما من، یا علی بن الحسین!

۱. مفاتیح الجنان، پایان زیارت امیرالمؤمنین ﷺ در روز مبعث.

۲. همان، بخش اعمال حرم مطهر امام حسین ﷺ، روایت صفوان از امام صادق ﷺ.

همان گونه که شما کنار قبر جدتان امیرالمؤمنین علیه السلام گریستید و زیارت «امین الله» را زمزمه کردید،^۱ اینجا هم صدای ملائک مقرب در گاهتان سلام می‌کنم، زیارتنامه می‌خوانم و گریه می‌کنم.

ای مولای من! ای سید ساجدین! امروز من هم از پشت دیوار بقیع، بر شما و فرزندان غربتان گریه می‌کنم؛ همچنان که شما در آن روزهای سخت مدینه که ابواب پر برکت معارف امامت و ولایت را تنها به روی پنج نفر می‌گشودید و یاران محرم ولایت، فقط به اندازه انگشتان یک دست بود.^۲ در آن روزها، شما فقط با گریه بر شهیدان کربلا و زنده نگهداشتن یاد و خاطره آنها، ابعاد خیانت و جنایت بنی امیه را برملا می‌کردید و ضمن مبارزه‌ای آرام و بی صدا با غاصبان ولایت، اشک را بهترین سلاح برای شیعیان می‌دانستید؛ سلاحی که همیشه جانب حق را می‌گیرد.

یا علی بن الحسین! راستی که در آن روزهای سخت، چه زیبا و صبورانه با برپا کردن کلاس دعا، به تدوین معارف الهی پرداختید و صحیفه گرانمایه خود را همچون یک ترجیع‌بند بلند عرفانی تدوین کرده، به بشریت عرضه نمودید؛ ترجیع‌بندی که در پایان هر بند آن، شاه‌بیت ترجیع‌ش، صلوات بر محمد و آل محمد، حقانیت و شأن والای شما را تا ابد یادآور می‌شود.

ای یادگار کربلا! در آن دوران که می‌دانستید کسی آمادگی نبرد با دشمن را ندارد، چه زیبا ابواب مکتب دعا را بر شیعیان گشودید تا شیعه

۱. مفاتیح الجنان، قبل از زیارت امین الله.

۲. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ص ۱۲۳، به نقل از سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، ص ۲۴۱.

جویای حق، با ایجاد ارتباط معنوی و واقعی بین خود و پروردگار، برای ورود به جبهه پایداری در برابر باطل آماده شده، با تکرار سرود صلوات بر محمد و آتش، از چشمه محبت شایسته‌ترین بندگان خدا سیراب شود و نهال زندگی‌اش، همان شجره طیبه‌ای باشد که میوه‌اش تقواست.

ای زینت عبادت‌کنندگان! نمی‌دانم آن روز که وهابیان، تیشه جهل را بر ریشه حرم‌های مطهر شما اهل بیت گذاشتند، بر بال‌های ملائک مقرب شما چه گذشت و چگونه با بال‌های مجروح به عرش بازگشتند تا قصه پرغصه ظلم جاهلی را برای عرشیان بازگو کنند؛ اما می‌دانم هرگز حتی گوشه‌ای از بنای بلندی که شما از معارف الهی در زبور آل محمد صلی الله علیه و آله برافراشتید، با تیشه ظلم ظالمان فرو نمی‌ریزد.

ابواب علم و حکمت شما و فرزندان و فرزند فرزندان جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله سال‌هاست که بر روی انسان‌های اهل ایمان و جویای معرفت گشوده است و نبض زندگی واقعی را در لحظه‌های حیات جاری می‌کند. حتی در آن روزها که گوش‌ها به سوی حقایق بسته شد و دل‌ها بنده زر و زور و تزویر بود، چه بسیار ضمیرهای پاک و شریفی که با کلام نورانی شما بارور می‌شد تا جلوه‌های زیبای اسلام ناب را حفظ کنند و هر زمانی در معرض تماشای اهل دل بگذارند و امروز کودک دل هم ای سید ساجدین! مشتاق و بی‌قرار به سوی شما شتافته تا در زیر نگاه خصمانه دشمن، در محضر شما همچون «ابوحزمه»، کتاب معرفت الله را مرور کند و نور ببندد.

اینک که به دریوزگی^۱ به محضر شما بزرگواران حاضر شده‌ام، همچون «حکم بن عتبه» که کودکانه و مجذوب در برابر فرزندتان، زانوی ادب بر زمین می‌زد و شیفته کلام استاد، لطایف علم و حدیث را از آن شکافنده علم و معرفت می‌آموخت، جاذبه محضرش، دلم را می‌کشاند به قله‌های خواهش، خواهش اینک با علم و معرفت الهی خویش دریایی اش کند.

دل من چه امید و توقع جسورانه‌ای پیدا کرده از این سخن فرزندتان، صادق آل محمد علیهم‌السلام، که فرمود: «هر کس ما را بعد از مرگمان زیارت کند، گویا ما را در حال حیات زیارت کرده است».^۲ پس با همین امید و توقع جسورانه، حضور فرزندتان عرض می‌کنم: «یا صادق آل محمد! من امروز به دیدار شما آمده‌ام و با وجود ممانعت وهابیان گمراه، با اعتقاد به اینکه کلام مرا می‌شنوید و سلام مرا پاسخ می‌دهید، همان‌گونه که در نماز، به جدتان سلام می‌کنم، به شما نیز سلام می‌کنم و می‌خواهم در آستانه رحمت و توفیق الهی، لذت راز و نیاز با شما را دریابم و دست در دست شما بگذارم؛ به امید اینکه از خرمن فضایل شما طرفی بیندم و همچون «مُفَضَّل» درهای علم بی‌کران توحید را به رویم بگشایید و با اشاره‌ای، به کوی بندگی واقعی رهسپارم کنید؛ آن‌چنان که شاگردان خود را در دانشگاهی به وسعت همه دل‌های عاشق حق، تا مرزهای معرفت

۱. بینوایی.

۲. الغدیر، علامه امینی، ج ۵، ص ۱۵۴.

حقیقی کشانده، به دست نور می سپردید».

کاش امروز شاگرد مکتب شما، «مُفَضَّل»، کتاب توحیدی را که شما با نشان دادن آیات الهی در سینه‌اش نگاشتید، بر حاکمان و کارگزاران وهابی و تکفیری مدینه می‌خواند تا این‌گونه با وقاحت، شیعه را تکفیر نمی‌کردند و آنها را به اتهام شرک، از درگاه شما نمی‌رانند.

ای گل‌های سرسبد آفرینش! از نشستیم روبه‌روی مزار غربیتان یکی دو ساعتی گذشته است؛ نمی‌دانم غم غربت شما با دل بی‌قرارم چه کرده است که با وجود بارش بی‌وقفه، هنوز آسمانش ابری است؛ ولی حالا می‌دانم علاوه بر غم غربت شما، بی‌تاب‌گریه بانویی است که در بقیع، آرام و بی‌صدا اشک می‌ریزد و نسیم نوای محزون زمزمه‌های او را نه تنها از پشت دیوارهای بلند بقیع، که از پس دیوار بلند زمان هم می‌تواند در گوش جانم بنشانند. بانویی که لحظه‌لحظه‌های مدینه، سرشار از خاطرات و غم بی‌پایان اوست. بانویی که خالقش، قبل از خلقتش، او را آزمود و وجود مبارکش را در برابر تمام مصائب، صبور یافت و غم بی‌پایانش، اما آن‌چنان بر کرده مدینه سنگینی می‌کند که اگر بقیع هم نباشد، چهره گرفته و غمگین شهر، یادآور همه مصائب سنگین و صبوری بی‌نظیر اوست.

از دوران کودکی آموخته‌ام که در کوران غم‌ها و نامرادی‌ها، با گفتن یا زهرا علیها السلام، به دیوار غم و اندوه مادر امامت تکیه کنم و دستم را به دیوار بلند صبرش گرفته، در برابر مصائب بایستم. حالا که کوه غم پیدا نکردن مزارش بر دلم سنگینی می‌کند، باز هم باید امیدوار باشم که دست صبر و

بزرگواریش، دست دلم را بگیرد.

چقدر دلم تنگ زهراست! با خودم می‌گویم اگر مزار آسمانیش، در گوشه‌ای از بقیع باشد، باز هم برای اندیشیدن به برکات آن و برای عرض ارادت به ساحت مقدس دختر پیامبر، در برابر دیوار بلند بقیع، باید آن قدر سرت را بلند کنی که بلندای دیوار، به جای قطعه‌ای از زمین، آسمان را نشانت دهد. شب گذشته هم که برای لحظاتی توانستم در روضه رضوان، در کنار قبر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مزار مقدسش بیندیشم، رفعت شأنش اندیشه‌ام را واداشت تا مزاری آسمانی را برایش در ذهنم بیافریند و صبح امروز هم بعد از خواندن زیارتنامه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مسجدالنبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، با دادن یک سلام و خواندن یک زیارتنامه کوتاه، روح خسته‌ام آرام نشد؛ چرا که احساس می‌کردم ستون‌ها و سقف مسجدالنبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مانع رسیدن عرض ارادتم به شأن بالا و بارگاه آسمانی اوست.

اما حالا کنار بقیع، دلم می‌خواهد این حرمان و ناکامی را جبران کنم و بی‌واسطه با خودش حرف بزنم؛ پس بی‌اختیار زمزمه می‌کنم: یا فاطمه! ای مسجود ملائکه! مگر نه اینکه وجود بهشتی تو، برای عمری هجده ساله به منظور تفسیر انسان به زمین هبوط کرد تا سرمشق دفتر انسانیت زن‌های عالم باشی و مگر نه اینکه تو آمدی تا در جریان مشکلات هدایت دنیای جاهلیت، آرام جان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مادر پدر باشی؟

تو به زمین هبوط کردی تا کفو علی عَلِيٌّ باشی: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
* بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾ «و خداوند دو بحر را در یکدیگر آمیخت، در حالی

که بین آن دو فاصله‌ای بود و آن دو بحر هرگز از محدوده خویش تجاوز نکردند.^۱ (الرحمن: ۱۹ - ۲۰)

آری تو از بهشت آمدی تا حسن و حسین علیهم‌السلام، همچون درّ و مرجان در دریای وجود تو و علی علیه‌السلام و در بطن اسلام پرورش یابند: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾؛ «و خداوند از میان آن دو دریا، مروارید و مرجان گرانها بیرون آورد».^۲ (الرحمن: ۲۲)

یا فاطمه! تو آمدی تا مادر امامت باشی و آمدی تا در عمر کوتاهت، پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، حریم ولایت را مدافع باشی و آنجا که خطبه و سخنرانی مؤثر نبود، با گریه، پرده از چهره کربیه نفاق برداری. آری، تو بهشتی بودی و آسمانی و بی‌گمان آن قطعه از زمین که تو را در بر گرفت، قطعه‌ای آسمانی است.

بانوی ممتحنه! مزار آسمانی شما در هر کجای زمین که باشد، نه پرده ضخیم مسجدالنبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، نه دیوارهای بلند بقیع و نه حتی بُعد زمان و مکان هم نمی‌تواند مانع رسیدن سلام و درود من به شما باشد. پس در این لحظه‌هایی که بار غم مزار گم شده شما در مدینه، روبه‌روی دیوار بقیع بر دلم سنگینی می‌کند، به شما سلام می‌کنم و از خدا می‌خواهم مرا به عنوان تصدیق‌کننده واقعی شما و فرزندانان، به مؤمنان واقعی ملحق

۱. به روایت از امام صادق علیه‌السلام، دو دریای عمیق، علی و فاطمه علیهم‌السلام هستند که هیچ یک بر دیگری تجاوز نمی‌کند. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۴، به نقل از تفسیر نمونه، ذیل آیه مربوط.

۲. براساس روایت از امام صادق علیه‌السلام، منظور از لؤلؤ و مرجان، حسن و حسین علیهم‌السلام هستند. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۴، به نقل از تفسیر نمونه، ذیل آیه مربوط.

نماید تا پروردگارم به من بشارت دهد که به واسطه دوستی شما گناهانم را پاک می‌سازد: «فَأَنَا نَسْتُلْكُ إِنْ كُنَّا صَادِقًاكَ إِلَّا الْحَقْتَنَا بِتَصَدِيقِنَا لَهُمَا لِنُبَشِّرَ أَنْفُسَنَا بِأَنَا قَدْ طَهَّرْنَا بِوِلَايَتِكَ»^۱.

سلام بر شما! ای دختر بهترین خلق خدا و سرور زنان عالم! سلام بر گوهر پاک و متقی شما. من اینک گواهی می‌دهم، وقتی شما در مقام یقین از جهان رفتی، دلیل روشنی از جانب پروردگار بودی: «اشهدُ أَنْكِ مَصْصِيَّةٌ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّكَ» و در حضور باشرافت شما عرض می‌کنم که دوستدار دوستداران شما و دشمن دشمنان شما هستم و بر صدق ادعای من خداوند کافی است.

پروردگار من! فاطمه، دختر رسول گرامی تو و پاره‌تن و جگرگوشه اوست. او تحفه گرانبهای توست که به رسولت اختصاص دادی و انوار وجود ائمه طاهرین را در نسل پاک او نهادی و در برابرش پرده نبوت را آویختی؛ پس سلام من را به روح آسمانی آن بزرگوار برسان.

خدایا! فاطمه علیها السلام و پدر فاطمه علیه السلام و فرزندان فاطمه علیهم السلام در بقیع، شعر بندگی تو را آن‌چنان زیبا و دلکش سروده‌اند که با مرور عاشقانه آن، راحت می‌توانم در چند قدمی مزارشان و با چنگ زدن به ریسمان محکم ولایتشان، به درگاه تو پناه بیاورم و از تو بخواهم؛ از تو بخواهم پروردگار من که درهای بسته بقیع را به روی قلب‌های عاشق بگشایی و رحمت واسعه‌ات را همراه با فیوضات ارواح مطهره ائمه بقیع، در

۱. مفاتیح الجنان، زیارت حضرت زهرا علیها السلام.

رگ‌های فسرده مدینه جاری و ساری نمایی.

پروردگار من! امروز دل‌های زائران بقیع در بند تعصب حاکمان مدینه، سخت گرفته و محتاج نفحه‌ای از نفحات روح پرور الطاف توسست که با پرتوی از هدایت، شور زندگی سرشار از عشق ولایی را در کام خشک دل‌های زندانبان‌های عشق و نور و مهربانی بریزی. آن هنگام، مدینه غم از چهره می‌زداید و بقیع، دیوار را به فراموشی می‌سپرد و در فضای بدون شرطه و قراول، به راحتی نفس می‌کشد و دل‌های گرفته زائران، جانی تازه می‌گیرند.

پروردگار من! چهار دردانه ولایت، پشت این دیوار بلند آرمیده‌اند و شاید مادرشان هم. من که اینک از پس دیوار، همچون اعرافیان از وجود مقدسشان نور طلب می‌کنم، در این لحظه‌های اشک و دعا، بی‌تاب یک سلام؛ پس سلام مرا به فاطمه علیها السلام و فرزند دلبندش، اولین درّ دامنش، امام صلح و صبوری برسان و پاسخ سلامشان را به من برگردان که روح آشفته‌ام سخت محتاج آن است: «اللّهُمَّ بَلِّغْهُمَّا مِنَ السَّلَامِ وَارْدُدْ مِنْهُمَا عَلَيْنَا السَّلَامَ».

خدایا! چشمان ناقابل من مشتاق خاکی است که عزیزترین یادگار کربلا را در بردارد؛ او که امام الوصی و سید الرضی بود و پرنندگان شکسته‌بال کربلایی در شعاع مقدس امامت و رضایت او، به رضای الهی پناه می‌گرفتند؛ او که سید الساجدین و زین العابدین علیه السلام بود و گردن گردن‌فرازان کفر و ظلم، در حلقه عبادت و سجده حق طلبانه‌اش

می شکست، پس سلام مرا به او برسان و پاسخ سلامش را به من برگردان تا جرعه‌ای باشد بر گلوی خشک عطشم: «اللهم بَلِّغْهُ مِنَّا السَّلَامَ وَارْدُدْ مِنْهُ عَلَيْنَا السَّلَامَ».^۱

پروردگار من! شهادت می‌دهم محمد بن علی علیه السلام، پیونددهنده ذریه حسن و حسین علیه السلام، دو نور چشم علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام، شکافنده علم و چراغ هدایت بندگان توست و تو از نور خویش در وجود مبارکش قرار دادی تا مؤمنان از آن بهره گیرند؛ پس سلام مرا به او برسان و پاسخ سلام او را به من برگردان تا پاسخ سلامش پایانی باشد بر ظلمت درونم: «اللهم بَلِّغْهُ مِنَّا السَّلَامَ وَارْدُدْ مِنْهُ عَلَيْنَا السَّلَامَ».^۲

خدایا! گواهی می‌دهم جعفر بن محمد علیه السلام و صادق امین اهل بیت، مؤسس دانشگاه جعفری، وارث علم انبیا بود و ناطق به حق‌الیقین و با همه شأن والايش، پدر مساکین بود. پس پروردگار من! سلام مرا به او برسان و پاسخ سلام او را به من برگردان تا در سایه عنایتش از حسیض فقر و نادانی صعود کنم به اوج غنا و معرفت که هر که او را دارد چه ندارد: «اللهم بَلِّغْهُ مِنَّا السَّلَامَ وَارْدُدْ مِنْهُ عَلَيْنَا السَّلَامَ».

لحظه‌های شیدایی کنار پنجره بقیع

نمی‌دانم راز و نیاز و زمزمه‌های دردمندانم، چه مدت طول کشیده است. با سوزی عمیق، با مردان پاک خدا و میوه‌های دل پیامبر صلی الله علیه و آله وداع

۱. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۲۰۹.

۲. همان.

می‌کنم؛ در حالی که می‌دانم فردا و روزهای بعد هم، ساعت‌ها پای این دیوار خواهم نشست و عقده‌های چند ساله را به سیل اشک خواهم سپرد. حالا دیگر کمی آرام شده‌ام؛ سرم را همچنان به دیوار تکیه داده‌ام؛ چشمانم را بعد از بارشی مکرر باز می‌کنم؛ یک لحظه متوجه اطراف می‌شوم؛ خیابان خلوت است؛ دیگر از مردان زائر که دسته‌جمعی و به نوبت از پله‌ها بالا می‌رفتند و بعد از زیارت از پله‌های طرف مقابل پایین می‌آمدند خبری نیست؛ اما نگهبان‌ها با دشداشه‌های سفید و سربندهای قرمز و سفید، همچنان در طول خیابان، بالا و پایین می‌روند و گاهی «باتوم»‌ها را شاید به منظور زهرچشم گرفتن از متخلفین، به کف دست خویش می‌کوبند. نگاه سرشار از نفرتم را از آنها برمی‌گیرم و متوجه دوروبرم می‌شوم. سمت چپم بانوی مسلمانی را می‌بینم که با چهره‌ای تکیده و چشمانی سرشار از رقت، به من می‌نگرد و آه می‌کشد. گویی زبان اشکم را دریافته است و وقتی زیارتنامه می‌خوانده‌ام، فهمیده که دلم بی‌قرار چه کسانی است.

چند لحظه بعد که پیوند ایمانی و معنوی، شرایط ایجاد ارتباط روحی بیشتری را فراهم می‌کند، می‌فهمم که از حجاج اهل مراکش و شافعی است؛ ضمن اینکه متوجه می‌شوم او هم دلش بی‌قرار «زهرالعلی» و فرزندان غریب اوست. اما یاد نگرفته و اصلاً نمی‌داند که می‌تواند حرف دلش را با زبان و کلام لطیف اشک، به ارواح پاک کسانی که دوستشان دارد، تقدیم کند.

در فرهنگ دینی او، جای زیارتنامه خالی است و زبان گریه، ترجمه

نشده است. با نگاه و لبخندی با او همدردی کرده، برایش دعا می‌کنم و آماده می‌شوم تا همسر امیرالمؤمنین علیه السلام، مادر عباس علیه السلام، ام البنین را زیارت کنم؛ همو که صورت چهار قبر را به یاد فرزندان رشیدش، عباس علیه السلام، عبدالله، جعفر و عثمان در بقیع زیارت می‌کرد و برای آنها و همه شهدای کربلا مرثیه می‌خواند و خاطره آنها را زنده نگه می‌داشت.

یک لحظه به نظرم می‌رسد به جایی بروم که می‌گویند زیر پنجره‌ها ساختمانی نیست؛ شاید بتوانم زمین بقیع را ببینم. با این فکر، بلند می‌شوم و با سرعت، خودم را به آن طرف خیابان می‌رسانم. در پیاده‌رو، به امید اینکه به کنار دیوار برسم، نزدیک به ساختمان‌ها پیش می‌روم، بالاخره از جلوی ساختمان‌ها عبور می‌کنم و بخشی را که به حالت سایه‌بان کنار دیوار ساخته شده، پشت سر می‌گذارم و به جایی می‌رسم که پیاده‌رو، کاملاً کنار دیوار است. اما هرچه سرم را بلند می‌کنم، در برابر نگاهم دیواری بلند و پنجره‌هایی وجود دارد که از سطح زمین خیلی فاصله دارند.

از دور که نگاه می‌کنم، به نظر می‌رسد، پنجره‌های انتهایی کوتاه‌تر هستند و امیدوار می‌شوم که بتوانم خاک بقیع را ببینم؛ اما چه فایده که وقتی به اولین پنجره می‌رسم، از پشت آن، فقط زمین مسطحی از قبرستان را می‌بینم؛ بخشی که شاید با مزار قبله دل‌های شیعیان، چندصد متر فاصله دارد و من هرچه روی پنجه پا بلند می‌شوم، چیزی جز خاک صاف و هموار به چشمم نمی‌خورد.

تمام خاک بقیع با تکه‌های سنگ نشانه‌گذاری شده و شاید هر

قطعه سنگی که در زمین فرو رفته، نشانه قبری است. انگار دشمن اهل بیت، برای سوزاندن دل عاشقان، فکر همه چیز را کرده است. در حالی که داغ دلم تازه شده، بالاخره موفق می‌شوم سر بر پنجره بقیع بگذارم و از ته دل بنالم؛ سیل اشک، مجالم نمی‌دهد زیارتنامه بخوانم؛ حالا عقده چندین ساله سر باز کرده و چشمانم بدون نیاز به همراهی زبان، می‌بارند. انگار چیزی به اذان مغرب نمانده و فرصت زیادی ندارم. زیارتنامه را که باز می‌کنم، مرد دشداشه‌پوش بلندقامتی از کنارم می‌گذرد، اما مثل اینکه شدت اشتیاقم، به او اجازه نمی‌دهد به خواندن زیارتنامه اعتراض کند؛ فقط در حالی که به زیارتنامه اشاره می‌کند، کلمه «ضالّه» را تکرار می‌کند و رد می‌شود و من بدون توجه به او و تمام آنچه در اطرافم می‌گذرد، با امید اینکه خاک، پیامم را می‌رساند، خواندن زیارت را شروع می‌کنم. به همسر امیرالمؤمنین علیه السلام و مادر عباس علیه السلام سلام می‌کنم و از خدا می‌خواهم که بهشت را منزل و مأوای او قرار دهد.

بقیع، مدفن بسیاری از زنان شایسته صدر اسلام است. دو بانوی مهاجر از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار قبر «ام البنین» آرمیده‌اند. آنها گره کور علایق کوچک زمینی را با دست عشق گشودند و به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله راهی شدند تا در مدینه، در کنار برادر خود حمزه، پروانه‌هایی باشند گرد شمع وجود برادرزاده و چقدر به این پروانگی افتخار می‌کردند. عاتکه و صفیه، عمه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و صفیه، گاهی شرح پروانگی را همراه اشعاری زیبا، ادیبانه می‌سرود.

شاید اگر از قبر «ام البنین» نشانی داشتم و موفق می‌شدم از پشت یکی از این پنجره‌ها، مزار این بانوان بزرگوار را ببینم، بهتر می‌توانستم عرض ارادت کنم. پس از دور سلام می‌کنم و آرزو می‌کنم در ابتدای این بزرگراه هجرت از خود به خدا، من نیز مانند آنها، در بقیع بی‌خودی و دوری از خویشتن خویش به آرامش برسم.

شاید آن روزها که پیامبر ﷺ غمگین و دلشکسته برای آمرزش خفتگان در خاک، به بقیع می‌آمد، بر سر اولین مزاری که درنگ می‌کرد، مزار مادر امامت، فاطمه بنت اسد بود؛ همو که پیامبر خدا ﷺ، در هشت سالگی زیر بال و پر مهربانیش مأوا گرفت تا غم بی‌مادری را زیر سایه دست‌های نوازشگرش به فراموشی بسپارد و با رشته‌ای محکم از علاقه و محبتی صادقانه، دلش را برای همیشه به او پیوند زند.

از پشت این پنجره، سنگ بی‌نام و نشانی که بر مزار بانوی عشق و ایثار، زائران را به زیارت این بانوی مجلله می‌خواند، در دسترس نگاهم نیست؛ پس حرف دلم را بر شانه لطیف و شکننده لحظه‌های سرد بقیع، به حضورش ارزانی می‌کنم و در همین حال، زیارتنامه را باز می‌کنم و در قالب جملات آن، شهادت می‌دهم که به نیکوترین وجه، کفالت وجود مبارک رسالت را به انجام رساند و در راه حفظ رسول الله ﷺ، برای رضای پروردگارش تلاش کرد؛ نبوت او را تصدیق نمود و حالا که دست نگاهم از مزار پاکش کوتاه است، از پروردگار درخواست می‌کنم، سلام مرا به او برساند و بعد از مرگ، در زمره دوستداران او محشورم

کرده، مشمول شفاعتش قرار دهد.

یاد کودکی رسول الله ﷺ دلم را به آن روزهایی می‌کشاند که مادر رسالت، امّ حبیب‌الله حلیمه سعدیه، آغوش پرمهرش را به سوی یتیم مکه می‌گشود و سخاوتمندانه شیره جانش را در کام او می‌ریخت و عاشقانه کودکی را به جان می‌پرورد که در هر قدمش، فرشتگان الهی، دل‌واپس و نگران، بال‌هایشان را سایه‌بان وجود نازنینش می‌کردند. این بانوی یگانه نیز در بقیع، سر بر دامان خاک نهاده و در جوار رحمت الهی آرمیده است؛ اگرچه نمی‌توانم مزارش را ببینم، اما مطمئنم در وسعت اندوه بقیع، امواجی از نور، سلامم را به آن روح والا می‌رسانند.

نمی‌دانم آن روزها که پیامبر ﷺ دختران دلبندش را یکی پس از دیگری به خاک بقیع می‌سپرد، غم سنگینش را چگونه تحمل می‌کرد. چقدر وداع با پیکر دختر جوانش رقیه، برایش سخت بود و از آن سخت‌تر، نظاره بی‌تابی فاطمه علیها السلام که از شدت تأثر بر مزار خواهر افتاده، اشک ماتم می‌ریخت و پیامبر ﷺ در حالی که برای ملحق شدن رقیه به یاران صالح خود و رهایی او از فشار قبر دعا می‌کرد، با همه اندوه سنگین خود، دختر نازنینش را تسلی داده، با سخنانی آرامش‌بخش، بار اندوهش را سبک می‌کرد.^۱

دختران رسول خدا ﷺ و خدیجه علیها السلام، «زینب»، «رقیه» و «ام کلثوم» که در زیارتنامه‌شان ذریه سید جلیل علیه السلام، سلاله ابراهیم خلیل علیه السلام از نسل

۱. کافی، کلینی، ج ۳، ص ۱۳۶.

اسماعیل علیه السلام و خواهران فاطمه زهرا علیها السلام بتول علیها السلام خطاب می‌شوند نیز در این سرزمین خاموش، در بستر خاک آرمیده‌اند و سال‌ها قبل، مزارشان گنبدی داشته که به دست جاهلان بی‌بصیرت ویران شده است. مزار دختران رسول الله صلی الله علیه و آله را نیز زیارت می‌کنم و از خدا می‌خواهم، سلام مرا به ارواح پاکشان برساند.

حالا دیگر چیزی به اذان نمانده و دلم، گوش به زنگ صدای بلندگوهای مسجدالنبی صلی الله علیه و آله است. اما هنوز گل‌واژه‌های سلام، حنجره‌ام را انباشته تا نثار سکینه، دختر نازنین امام حسین علیه السلام و ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام کنم که همراه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، ام سلمه، ماریه قبطیه و... در بقیع به خاک سپرده شده‌اند.

تربت پاک ابراهیم، فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله که به دست مبارک پدر در بقیع دفن شد و مزار همه شهیدان بقیع، عباس بن عبدالمطلب، جناب عقیل، عبدالله بن جعفر؛ همسر زینب کبرا و اسماعیل، فرزند امام صادق علیه السلام، مقصد آخرین گل‌واژه‌های سلامی است که به خاطر تنگی وقت، بدون محمل کلمات بلند و زیبایی زیارتنامه، ساده و بی‌تکلف نثارشان می‌کنم.

اگرچه نمی‌توانم افق مغرب را ببینم، احساس می‌کنم که خورشید آرام‌آرام غروب می‌کند و تا ساعتی دیگر، بقیع با داشتن این همه ماه تابان، در تاریکی محض فرو می‌رود. مقابلم یک دسته کبوتر، با بهره گرفتن از ته‌مانده روشنی روز، به جمع کردن دانه مشغول‌اند؛ با خودم فکر می‌کنم، کبوترها شب را در کجا به صبح می‌رسانند. ناگهان پرواز

دسته‌جمعی آنها و سپس نشستن دسته‌جمعی آنها در جایی دیگر، سکوت و غربت بقیع را به تلاطم در می‌آورد و من به یک‌باره، متوجه عظمتی می‌شوم که با دست غربت خاک و تلاطم لحظه‌ای سکوت آن، در ذهنم می‌نشیند.

راستی عجب عظمتی است در این خاک غریب که همچون ابری ضخیم، چهره چندین ماه را در خویش گرفته و سخاوتمندانه فضای بقیع را در جزر و مدی مداوم، به اختیار جاذبه‌های نورانی ماه‌های نهفته در خویش می‌گذارد و تو اگر بتوانی ساعتی از شب را در کنار سکوت متلاطم و تاریکی اسرارآمیز این سرزمین به سر ببری، از چنان احساسی سرشار می‌شوی که درمی‌یابی چگونه حتی حضور ساکت و تاریک بقیع هم در برابر دریای موج و نورانی مسجدالنبی، نفس مخالفان اهل بیت علیهم‌السلام را به شماره می‌اندازد.

اگر نیک بنگری، عظمت بقیع را در قدمگاه فاطمه علیها‌السلام می‌بینی؛ همین جایی که ایستاده‌ای؛ آری، همین جا قدمگاه فاطمه علیها‌السلام است و در اینجا ذره‌ذره وجودت اشک می‌شود و می‌بارد و در تلاطم سکوت باعظمت بقیع، همه وجودت در کنار دیوار بی‌خودی جا می‌ماند.

حالا با وجود اینکه آخرین پرتوهای خورشید در افق محو می‌شود، احساس می‌کنم در ساحل دریایی از نور ایستاده‌ام و کم‌کم همه وجودم در دریایی از نور غوطه‌ور می‌شود. با خودم می‌گویم اگر به آب نرسیدی، عطشی مقدس تو را به دریایی از نور کشاند و با این وجود نورانی، تا

لحظاتی دیگر می‌توانی بر سر سجاده عشق، در مسجدالنبی ﷺ، پیشانی را بر فرشی از گل‌های محمدی بگذاری و دامن‌دامن گل عشق را ارزانی بارگاه ملکوتی معبود نمایی. الله اکبر، این گلبانگ محمدی است که از مأذنه‌های توحید، مرا به نمازم می‌خواند؛ پس دل از بقیع می‌کنم و راهی مسجدالنبی ﷺ می‌شوم.

هم‌نوا با فاطمه علیها السلام در اُحد

سه چهار روزی است که در مدینه نفس می‌کشم، با مدینه بیدار می‌شوم و همراه مدینه تا عمق تاریخ پیش می‌روم تا آنجا که صدای قدم‌های پیامبر ﷺ را می‌شنوم؛ صدای نفس‌های تند پیامبر ﷺ را هنگام نزول وحی و صدای جبرئیل که فقط در فضای مسجدالنبی ﷺ و بین‌الحرمین می‌پیچد و کوچه‌ها و خیابان‌های محصور در آسمان‌خراش‌ها از آن بهره‌ای ندارند؛ کوچه‌ها و خیابان‌هایی که بی‌رحمانه، تمام نشانه‌های سادگی و زندگی بی‌تکلف خانه پیامبر ﷺ و علی علیه السلام و همه مسلمانان مدینه را با حلقوم تمدن جعلی قرن بلعیده‌اند و با همه زرق و برقشان، انگار زیر چتر غربت بقیع می‌نالند.

غم غربت بقیع تا مسجد مباحله، مسجد ذوقبلتین، مسجد شجره، مسجد غمامه و مسجد قبا، آدم را همراهی می‌کند؛ اما در اُحد، بیشتر از همه جا یاد غم‌های بقیع، دل‌ها را می‌فشارد.

بعد از پیامبر ﷺ، صدای گریه فاطمه علیها السلام، یا از بیت الاحزان در بقیع

به گوش می‌رسید، یا از احد. امروز وقتی کنار نرده‌های مزار شهدای احد می‌ایستی، صدای گریه فاطمه علیها السلام در گوش جانت می‌نشیند؛ آن‌چنان که وقتی زیارتنامه می‌خوانی و به یاد حمزه، سید شهدای احد، چشمانت بارانی می‌شود، احساس می‌کنی با فاطمه علیها السلام هم‌صدا شده‌ای و با پیامبر صلی الله علیه و آله که به زیارت حضرت حمزه امر می‌فرمود و تا زنده بود، به زیارت ایشان و شهدای احد اهتمام می‌ورزید، همراه و هم‌نوایی.

در کنار نرده‌های قبرستان احد، دیگر آسمان‌خراش‌ها مانع دیدن آسمان نیستند و تو می‌توانی آسمان آبی را به وسعت دل‌های آسمانی شهدای احد احساس کنی. در زیر این آسمان آبی، اُخُد در مقابلت ایستاده است تا با صراحت، مظلومیت پیامبر صلی الله علیه و آله را در برابر کفر قریش مکه از یک سو و نفاق مستقر در کوچه‌های مدینه را از سوی دیگر روایت کند و تفسیرکننده شصت آیه از آیات الهی باشد که روز فراموش‌نشدنی احد را در سوره آل عمران به تصویر می‌کشد.^۱

شهیدان احد، اینجا در دامن گسترده کوه، آرام خفته‌اند و تو با یاد آنها لحظاتی را مرور می‌کنی که فضای احد، آکنده از عطر ایمان مردان مجاهد است. علی بن ابی‌طالب علیه السلام، حمزه بن عبدالمطلب، ابودجانه و عمرو بن جموح، مرد لنگ مدینه، در آرایشی زیبا در برابر لشکر کفر، با ایمان و شهامتی بی‌نظیر، شمشیر می‌زنند تا با فتحی زود هنگام، سپاه کفر را ناامید به عقب برانند و رزم مردانه حنظله، تازه‌داماد مدینه، مصداق

۱. ر.ک: آل عمران: ۱۲۱-۱۷۹.

واقعی ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾^۱ و پسری مؤمن از پدری کافر را به تماشا می‌نشیند که دلیرانه می‌جنگد و پیش می‌رود؛ به ابوسفیان که می‌رسد، شمشیر را با قدرت فرود می‌آورد؛ ولی ابوسفیان جان به در می‌برد و تازه داماد، با نیزه‌ای که به بدنش می‌نشیند از پای در می‌آید؛ در حالی که در مدینه، چشمان اشکبار نوعروسش، دختر «عبدالله بن ابی»، منافق بزرگ مدینه، به راه دوخته شده است. دختر و پدر هر دو در انتظارند؛ دختر در انتظار شنیدن خبر پیروزی اسلام و بازگشت همسر است و پدرش در انتظار شنیدن خبر شکست سپاهیان اسلام.^۲ تفاوت این پدر و دختر از کجاست تا به کجا؟

تازه داماد مدینه به شهادت می‌رسد و ای کاش پدرش، «ابی عامر» به هنگام دفن شهدای احد، لحظه‌ای از صف کفار فاصله می‌گرفت تا ببیند که چگونه پیامبر ﷺ از غسل فرزند شهیدش به دست ملائکه سخن می‌گوید و چگونه حنظله غسیل الملائکه، با ایثار در جبهه حق، در تاریخ اسلام جاودانه می‌ماند.

احد، کوه عبرت است و همچنان ایستاده و صادقانه از شکستی می‌گوید که بعد از یک پیروزی چشم‌گیر، به برکت دلاوری و جهاد عاشقانه یاران پیامبر ﷺ و کشته شدن ده پرچم‌دار بزرگ لشکر کفر به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه، همراه حرصی مذموم دامن‌گیر مسلمانان می‌شود.

۱. انعام: ۹۵.

۲. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۷۵.

در همان لحظه‌های اولیه پیروزی که آفت شوم حرص، بی‌امان شروع به خوردن سرشاخه‌های ایمان مجاهدان می‌کند و آنها را بی‌اختیار به دنبال جمع‌آوری غنائم به میان کشتگان دشمن می‌کشاند، نه فریادهای دردمندانه «انس بن نضر»، آزمندان سست‌ایمان را به راه اطاعت از خدا و پیامبر ﷺ باز می‌گرداند و نه «عبدالله بن جبیر» می‌تواند یارانش را از ترک محل نگاهبانی خویش در شکاف کوه باز دارد.

احد، شاهد است که در این لحظه‌های تنهائی، بر پیامبر ﷺ چه می‌گذرد. قامت استوار حمزه در پی دفاعی جانانه از پیامبر ﷺ بر زمین می‌افتد؛ علی رضی الله عنه با زخم‌های بسیار، عاشقانه می‌جنگد و «سعد بن ربیع» و «عبدالله بن جحش» از پای درآمده‌اند. «ام‌عامر» (نسیبه)، پرستار مهربان نبرد، برای دفاع از پیامبر ﷺ مردانه شمشیر می‌زند. در این حال، با به زمین افتادن «مصعب بن عمیر» که نقاب بر چهره دارد، ناگهان شایعه کشته شدن پیامبر ﷺ بالا می‌گیرد و آنان که تا لحظاتی پیش با چنگال حرص، در پی به دست آوردن غنائم، کشتگان دشمن را می‌کاویدند؛ حالا ترس و وحشت، راه فرار را پیش پایشان می‌گذارد؛ فراری که به تعبیر قرآن، عقب‌گرد به جاهلیت است: ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؟﴾ «اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به دوران جاهلیت بر می‌گردید». (آل‌عمران: ۱۴۴)

چه آزمایش عجیبی است میدان کارزار در دامن احد و چه خوب ایمان مجاهدان در این نبرد محک می‌خورد و چه شاهد صادقی است این کوه استوار. آزمندان ترسو، پشت به دشمن کرده‌اند و خبر شهادت

پیامبر ﷺ آن چنان قند در دل دشمن آب می کند که دلیلی برای تعقیب مسلمانان نمی بیند و به سوی مکه عقب می نشیند.

زخمی بر چهره پیامبر ﷺ و زخمی عمیق تر بر قلب مبارکش، وجودش را به درد می کشد. با این حال بر پیکر شهدا نماز خوانده، آنها را دفن می کند و با غمی سنگین به مدینه باز می گردد. نبرد احد با شکست مسلمانان به پایان می رسد؛ اما عبرت آن در دامنه کوه باقی می ماند تا در آینده اسلام، هدفها و آرمانهای بزرگ مسلمانان را در جهاد علیه کفر هدایت کند و یاد و خاطره سینه دریده حمزه، سید شهدای احد و گوش و بینی بریده عبدالله بن جحش در پای نرده‌های قبرستان احد، عمق کینه دشمنان اسلام را به خاطر کسانی بیاورد که برای عبرت گرفتن آمده‌اند.

به راستی که اینجا در اُحُد تا اَحَد فاصله‌ای نیست و تو از شهدای احد می آموزی که برای رسیدن به بارگاه احدیت، دیگر هرگز حقیقت وجودت را به مال و مقام و شهرت و شهوت نفروشی و اگر می خواهی پای ایمانت بایستی و اسلام عزیز را در برابر کفر حفظ کنی، باید همین جا، پای نرده‌های احد، ته مانده حرص و دل بستگی های دنیایی را جا بگذاری و برای رسیدن به ساحل حضور، از پل ایثار بگذری.

آری، اینجا احد است و سراسر عبرت، و تو می توانی با بهره گیری از عبرت‌های آن همچون حنظله، نوعروس دنیا را برای حضور در جبهه ایمان، در مدینه بی خودی جا بگذاری و در راه عبور از خویش، به ملکوت بیندیشی.

در بازگشت به مدینه، خواسته‌های اندک است؛ بیشترشان را در احد جا گذاشته‌ای و در عوض، خوفی از عمر گذشته و خوفی از روزها و سال‌های آینده و خوفی از شر شیطان، درونت را به هم می‌پیچید. پیاده راه می‌افتی؛ به مسجدالنبی ﷺ که می‌رسی، گلدسته‌ها همه را به نماز می‌خوانند؛ به صبر و صلوات و لحظه‌های امید و خدایی شدن. با صدای الله اکبر اذان مغرب، فاصله بین خوف و رجا در یک چشم به هم زدن طی می‌شود و بدون واسطه، رودرروی معبود، سفره دلت را باز می‌کنی و با چه امیدی او را می‌خوانی.

خدایا! سجاده دلم را در قدمگاه پیامبرت ﷺ باز می‌کنم، پیامبری که چند لحظه پیش، پشت سرش از احد به مدینه بازگشتم و چشمانم هنوز از غم سنگینش بارانی است، پیشانیم را بر زمینی می‌سایم که بوی پیامبرت ﷺ را می‌دهد و بوی پیامبر ﷺ، یعنی بوی تو. خدایا! به حق این بهترین بنده‌ات، لحظه‌ای مرا به خود وامگذار! خدایا! این روزها، تمام دنیا برایم خلاصه شده در مسجدالنبی ﷺ، بقیع و بین‌الحرمین و من در این فاصله مکانی، وجودم را در ظرف زمان گم کرده، گذر زمان را احساس نمی‌کنم.

در روزهای با مدینه بودن، هر روز فقط در یک فرصت، در کنار بقیع بی‌بقعه و بارگاه، همراه مدینه گریسته‌ام و با حسرتی تمام‌نشدنی به مسجدالنبی ﷺ بازگشته و غم محرومیتم را برای پیامبر ﷺ بازگفته‌ام؛ اما امشب بعد از نماز جماعت، حال دیگری دارم؛ از مسجدالنبی ﷺ که

برمی‌گردم، امیدی شیرین دلم را گرم می‌کند. از کنار بقیع به میهمانی نخل‌هایی خوانده شده‌ام که کرامت امام مجتبی‌علیه السلام را در سایه آنها می‌توان چشید. شب را با رؤیای مسجد شیعیان پشت سر می‌گذارم و حالا در ساعت‌های اولیه بعد از ظهر، همراه کاروان، بخشی پربرکت از مدینه را پیش رو دارم.

کنار سفره مهربانی

مسجد شیعیان مدینه که با نام امام حسن مجتبی‌علیه السلام، همیشه آماده میزبانی زائران بقیع است، سفره پربرکت امام کریم را در برابر زائران می‌گشاید و شیعیان وفاداری که این سفره پربرکت را در خانه خدا گسترده‌اند، با مهربانی و تواضعی مثال‌زدنی، غبار ناامیدی را از چهره زائران مدینه می‌زدایند و از طرف امام کریم در مسجد امام حسن علیه السلام، از آنها پذیرایی می‌کنند؛ پذیرایی با اذان همراه با شهادت به ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام، پذیرایی با نماز بر سجاده مهر و سجده بر مهر و بالاخره پذیرایی با حسّ آشنایی عجیبی که جرعه‌جرعه در کام جان‌های تشنه و غربت‌کشیده می‌نشیند و تلخی غریبی در مدینه را از ذائقه جان‌ها می‌زداید.

هوای پاکیزه و صفای باغ و نخلستان اطراف مسجد، برای لحظاتی تصویر عبوس حاصل از خشونت آسمان‌خراش‌های مدینه را از صفحه دلت پاک می‌کند و ناخودآگاه به این حقیقت می‌اندیشی که این همه صفا و طراوت

و زیبایی و نعمت، پاداش شایسته‌ای در مقابل کرامت امام مجتبی‌علیه‌السلام نسبت به شیعیان است که پروردگار به برکت نام مبارک کریم اهل بیت علیهم‌السلام، به این بخش از مدینه ارزانی داشته است.

در بازگشت از مسجد شیعیان، وقتی برای نماز جماعت مغرب از کنار دیوار بلند بقیع به سوی مسجدالنبی ﷺ می‌روم، کنار پنجره‌ای می‌ایستم و با همه وجود از دعوت و میزبانی امام کرامت تشکر می‌کنم.

آخرین بوسه‌های نگاه

بعد از نماز جماعت، یک بار دیگر توفیق پیدا می‌کنم در روضه رضوان حاضر شوم و تا پای پرده حائل در برابر قبر پیامبر ﷺ پیش بروم و ناامیدتر از دفعات گذشته بازگردم؛ ناامید و با وجودی پر از حسرت دیدار قبر پیامبر ﷺ به ناچار از دور با پیامبر ﷺ خداحافظی می‌کنم و آخرین بوسه‌های نگاه غمگینم را نثار ستون‌ها و در و دیوار مسجد می‌کنم و از باب علی‌علیه‌السلام بیرون می‌آیم. روبه‌روی گنبد سبز که می‌رسم، روی سنگ‌های سفید بیرون مسجد می‌نشینم. هرچه فکر می‌کنم، می‌بینم کندن دلی که با نگاه، همراه با ذکر و دعا در باغ عشق بین‌الحرمین کاشته‌ام و با باران اشک، یک هفته آبیاریش کرده‌ام، بسیار سخت است.

وقتی می‌آمدم، سراپای وجودم در گرمای شوری شیرین، قطره‌قطره آب می‌شد و پای نهال امیدی می‌ریخت که به زیارت قبر پیامبر ﷺ و ائمه بقیع علیهم‌السلام بسته بودم و حال که می‌روم، در اوج حسرتی جانسوز،

دل به ثواب حجّی بسته‌ام که پیامبر به زائران خویش وعده داده است.^۱ با این امید، آماده رفتنم؛ در حالی که آخرین لحظه‌ها، بی‌رحمانه روی قلبم فشار می‌آورند. برای آخرین بار در بین‌الحرمین چشم در چشم گنبد سبز می‌دوزم و با نفسی عمیق، عطر گل محمدی را در عمق جانم می‌نشانم. آرام چشمانم را می‌بندم، سرم را پایین می‌اندازم و با دستی بر سینه، سلام خداحافظی را زمزمه می‌کنم. وقتی به طرف بقیع برمی‌گردم، آرزویی زیبا از قلبم می‌گذرد. ای کاش می‌توانستم دلم و همه وجودم را در کنار غربت بقیع جا بگذارم تا آتش افروخته وجودم در کنار پنجره‌ای از پنجره‌های بقیع، برای همیشه زیانه بکشد و روشنی‌بخش شب‌های تاریک بقیع باشد.

به گمانم فردا شب، زائران ایرانی اجازه دارند دعای کمیل باشکوهی را در بین‌الحرمین برگزار کنند. کاش می‌توانستم فقط یک فردا شب را در مدینه بمانم و در این دعای کمیل، همه ارادتم را به پای معبودم بریزم و روبه‌روی گنبد سبز، از احساس شیرین شیعه بودن سرشار شوم؛ اما گذر لحظه‌ها، همه فرصت‌ها را گرفته است.

در این لحظات، با همه اشتیاق برای ماندن، فقط می‌توانم برای خداحافظی، نگاهم را تا انتهای بقیع و تا مرز بن‌بست همه کوچه‌های مدینه روانه کنم و دردمندانه بگویم: «بدرود ای مدینه؛ بدرود ای کوچه‌های دلتنگی؛ بدرود ای گنبد سبز؛ بدرود ای بقیع؛ بدرود ای اُحُد؛ بدرود».

۱. از رسول الله ﷺ روایت شده است که فرمودند: «هر کس بعد از به جا آوردن حج خانه خدا، به زیارت من بیاید، برایش دو حج مقبول نوشته می‌شود». (کنز العمال، ج ۵، ص ۱۳۵)

کتابنامه

*قرآن.

*نهج البلاغه.

۱. الارشاد، مفید، ترجمه: سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، اسلامیه، بی تا.
۲. الغدير، عبدالحسين امينى نجفى، چاپ دوم، دارالکتب الاسلاميه، ۱۳۶۶.
۳. تاريخ اسلام، جعفر سبحانى، چاپ هشتم، خرّم، ۱۳۷۸.
۴. تذکره الاوليا، شيخ فریدالدین عطار نیشابوری، چاپ پنجم، انتشارات مرکزی مسجد شاه، ۱۳۳۶.
۵. مفاتيح الجنان، شيخ عباس قمی، چاپ هجدهم، دانش، ۱۳۹۰.
۶. اصول کافی، محمد بن يعقوب کليني، ترجمه و شرح سيدجواد مصطفوی، دفتر نشر اهل بيت، ۱۳۴۸.
۷. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، بيروت، الوفا، ۱۴۰۴ هـ.ق.
۸. مقتل مَحَن الابرار، محمد باقر مجلسی، ترجمه آیت الله هشترودی، چاپ اول، آرام دل، ۱۳۸۹.
۹. تفسير نمونه، ناصر مکارم شیرازی، چاپ دهم، دارالکتب الاسلاميه، ۱۳۷۰.
۱۰. من لا يحضره الفقيه، محمد بن علی بن بابويه، ترجمه غفاری، تهران، صدوق، ۱۳۶۷.